

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
1	چکیده
2	مقدمه
	فصل اول: کلیات تحقیق
7	1-1 بیان مسأله
12	2-1 اهمیت و ضرورت تحقیق
13	3-1 اهداف تحقیق
13	4-1 سوالات تحقیق
14	5-1 فرضیات تحقیق
	فصل دوم: پیشینه تحقیق و مبانی نظری
16	1-2 مقدمه
16	2-2 نمونه های انجام شده
16	1-2-2 در مورد این موضوع (نفس و روح، جان و ذهن قبلاً
17	2-2-2 «ابوالحسن علی بن عثمان هجویری»
19	3-2-2 «علامه جلال الدین همایی» در کتاب مولوی نامه مولوی چه می گوید:
	4-2-2 کریم زمانی در کتاب «میناگر عشق» شرح موضوع مثنوی معنوی مولانا جلال الدین
20	محمد بلخی « می فرماید:
	5-2-2 کریم زمانی در کتاب شرح کامل فیه ما فیه، «در شرح کامل آن اثر مولانا جلال الدین
22	محمد بلخی می فرماید:
23	6-2-2 کریم زمانی در کتاب، «بر لب دریای مثنوی معنوی همراه با بیان مقاصد ابیات»
23	7-2-2 تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، استاد محمد تقی جعفری، استاد در زمینه روح می گوید
23	8-2-2 جواد برومند سعید، «کتاب آئین عشق» می فرماید
	9-2-2 جواد برومند سعید «کتاب حافظ و جام جم». در این کتاب می فرماید: در عرفان
24	جام جم را به دل انسان تشبیه کرده اند.

- 51..... 3-4 مراتب کمال(وصال)
- 56..... 4-4 منازل
- 58..... 1-4-4 خودبینی و خودپرستی
- 60..... 2-4-4 رها شدن از تعلقات دنیوی و خاک
- 61..... 3-4-4 خواب و خور (تکیه بر تهذیب نفس) و بدست آوردن آگاهی
- 62..... 5-4 منزل جانان
- 63..... 6-4 منزل مقصود
- 63..... 7-4 منزل وصل
- 64..... 8-4 منزل قرب
- 65..... 9-4 منزل یار
- 66..... 10-4 سرگذشت روح یا جان بعد از مرگ:
- 69..... 1-10-4 مرگ نشان کمال و رسیدن به وصال (جانان)
- 73..... 2-10-4 جسم انسان کامل در طبیعت است و جانش در ماوراء طبیعت
- 75..... 3-10-4 برخاستن از گور
- 78..... 4-10-4 حشر بصورت صفت غالب
- 81..... 5-10-4 تن قالب جان است:
- 83..... 6-10-4 رابطه خرد با روح یا جان
- 88..... 7-10-4 عاقبت روح یا جان
- 90..... 8-10-4 سرانجام جسم
- 93..... 11-4 صلح کل و دام جهان
- 96..... 12-4 سرانجام خاک تن
- 97..... 13-4 رسیدن زود به وصال
- 98..... 14-4 جوانی پس از پیری:
- 99..... 15-4 انسان کیست:
- 99..... 1-15-4 انسان خردمندست:
- 100..... 2-15-4 آدم خوشروی و مهربان است.

100	3-15-4 انسان با ادب است:
100	4-15-4 آدم متواضع است.
100	5-15-4 انسان بخشنده و ایثارگر است.
101	6-15-4 آدم غم خوار و غمگین است
101	7-15-4 انسان عاشق است
103	16-4 رستن از اوصاف بشر:
104	17-4 پایگاه انسان کامل یا دارای وصال
106	18-4 نتیجه اخلاقی:
107	1-18-4 سرکشی و خودبرتربینی
107	2-18-4 آز و طمع
108	3-18-4 ظلم و بدخویی
109	4-18-4 ریا و حسد
110	5-18-4 تعلقات دنیوی و دنیا دوستی
111	6-18-4 روح یا جان بی عشق
112	7-18-4 جان و محبت:
112	8-18-4 مردم آزاری
113	9-18-4 دوست داشتن دنیا
113	10-18-4 نادانی
فصل پنجم: نتیجه گیری	
118	1-5 بحث و نتیجه گیری و پیشنهادها
120	2-5 محدودیت ها :
120	3-5 پیشنهادها:
122	منابع و مأخذ:

چکیده

توجه به نفس و روح انسان موجب تعالی و سعادت بشریت می گردد. عارفان متعددی در خصوص نفس و روح، آثار و دیدگاه متفاوتی دارند. یکی از عارفان مولانا جلال الدین محمد بلخی می باشد. لذا در پژوهش حاضر با استفاده از معانی گوناگون نفس و روح، نقش آنها را در سیر تکاملی مورد بررسی قرار گرفته است و نتایج نشان دهنده دیدگاه مولانا از موجودیت دو بُعدی انسان یکی جسم و دیگری روح می باشد. بطوریکه جسم انسان از جماد به نبات می باشد. ولی بعد روحی انسان از عالم لاهوت (جانان) سرچشمه گرفته و برای مدتی محدود به عالم ناسوت (طبیعت) گام نهاده و در تخت بند تن اسیر شده است. مرغ جان یا روح انسان که زندانی شده در جسم است. همواره سعی و تلاش رسیدن به اصل خویش داشته و شکوه هایی از جدایی دارد.

بشنو از نی چون حکایت می کند	از جدائیها شکایت می کند
از نیستان تا مرا ببریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

«مثنوی، دفتر اول، ص 51»

به اعتقاد مولانا ارزش، اهمیت و عظمت انسان رسیدن به کمال و وصال است، انسان در میان دو بی نهایت مثبت و منفی قرار دارد و این بی نهایت ناشی از درهم آمیختگی نیروهای متضاد در وجود آدمی است. به نظر مولانا گرایش های مثبت وابسته به روح و گرایش های منفی وابسته به نفس می باشند.

روح همچون صالح و تن ناقه است	روح اندر وصل و تن در فاقه است
جان گشاید سوی بالا بالها	تن زده اندر زمین چنگالها

«مثنوی، دفتر اول، ص

455»

کلید واژه ها

مولانا، مثنوی معنوی، نفس، روح، جسم، جان، وصال، جانان

Sharifiyar.com

مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود

«مثنوی، دفتر دوم، ص

20»

موضوع نفس و روح و جسم از دوران باستان تاکنون یکی از محورهای اصلی اندیشه بشری بوده است. فلاسفه، متکلمین و عرفا هر یک از زاویه ای خاص به آن پرداخته اند. اما هیچکدام به دقت و ظرافت هنری و عمق کاوش های حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی (رومی) درباره روح و روان انسان و موضوعات گوناگون عرفانی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، فقهی و روانشناسی سخن نگفته اند. اینکه انسان نمونه و ایده آل باید دارای چه خصوصیات و ویژگیهایی باشد تا بعنوان یک الگو برای همه انسانها مطرح شود. بی گمان یکی از بنیادی ترین اندیشه های مولانا، انسان شناسی اوست. از این رو می توان او را در میان همه انسان شناسان تاریخ ممتاز دانست. او اوج و حضيض روح و روان آدمی را بسیار دقیق موشکافی کرده است. انسان شناسی او هم مبتنی بر روان شناسی است و هم مبتنی بر اخلاق. یعنی او از دید روانشناسی چیستی و چگونگی روان انسان را بازگو کرده و از دید اخلاقی فردی و اجتماعی، چگونه باید بودن انسان را در بیان آورده است.

مولانا آفرینش انسان را برای این می داند که قوای خفته و استعدادهای نهفته او بیدار و شکفته گردد و با اشارات به حدیث معروف نبوی، آدمی را به معدنی تشبیه می کند، که هم عقیق تابناک و مروارید نشان در آن است و هم مس و زغال تیره ناک. مولوی می گوید بشر حاوی استعداد های بالقوه مثبت و منفی است. یکی استعدادی همچون عقیق و مروارید گرانبها دارد و آن دیگری استعدادی همچون مس و زغال بی مقدار. خلقت آدمیان این امکان را فراهم می آورد که استعدادهای درونی آنان به ظهور پیوندند. مولوی می فرماید:

روهای تیره گلناک هست

در یکی در است و در دیگر شبه

«مثنوی، دفتر چهارم، ص

در خلایق، روح های پاک هست

این صدف ها نیست در یک مرتبه

852»

از دیدگاه مولانا وجود آدمی پیچیده و لایه در لایه است. مولوی وجود انسان را به جنگلی انبوه و بی‌پایان تشبیه می‌کند که در لایه‌های هزار توی آن، انواع و اقسام جانوران بی‌آزار و آزارمند در پشت شاخ شجر و حفره‌ها و راه‌های پریچ و خم آن پنهان شده‌اند و منظور از این جانوران، همانا احوال مختلف روح و روان آدمی است.

بیشه ای آمد وجود آدمی
بر حذر شو زین وجود، از آن دمی
در وجود ما هزاران گرگ و خوک
صالح و ناصالح و خوب و خشوک
«مثنوی، دفتر دوم، ص 367»

در نگاه مولانا و دیگر عارفان، زندگی به معنی نفس کشیدن و رفتار غریزی کردن نیست، بلکه زندگی به معنی تولد دوباره یافتن است. یعنی از حیات تیره نفسانی مردن و در عرصه فضیلت‌های اخلاقی و روح و روان تولد یافتن است. با این تعریف بسیاری از زندگان مرده به شمار می‌آیند. مولانا مرگ باطنی را جدا شدن از جهان، جان و عالم برین و بی‌منتهی که همان جانان می‌باشد می‌داند.

بنگرید ای مردگان بی‌حنوط
در سیاستگاه شهرستان لوط
زان سبب که جمله اجزای منید
جزو را از کل چرا بر می‌کنید؟
جزو از کل قطع شد، بیکار شد
عضو از تن قطع شد، مردار شد
تا نپيوندد به گل بار دگر
مرده باشد، نبودش از جان خیر
«مثنوی، دفتر سوم، ص

713»

از نظر مولانا و دیگر عارفان انسان باید همواره به ارزیابی خود (خود را بشناس) و خویشتن، خویش پردازد و انسان همواره باید در تلاش باشد تا خود را بشناسد. اگر انسان بتواند خود طبیعی را بشکند و از آن برتر می‌رود، انبساط و شادی درونی پیدا خواهد کرد و به وجود خواهد آمد. انسان باید دل را که جان پرتوی از نور الهی در درون اوست، از الودگیها پاک سازد، که در این صورت است که دل جایگاه نور خدایی خواهد شد. بزرگترین مانع رشد و کمال روح خودپرستی است. از نظر مولانا نیرویی که موجب به تباهی کشانده شدن انسان می‌شود، نفس اماره است. نفس اماره مانند ازدهایی است که مبارزه با آن سخت

مشکل و توانفرساست و همتی مردانه می خواهد تا آدمی بتواند بر این بت درونی که مادر همهٔ بتهاست غلبه کند. مولوی می فرماید:

مادر بُتْها بُت نفس شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست

«مثنوی، دفتر اول، ص 273»

آن گونه که از آثار مولانا و دیگر عارفان ایرانی بر می آید، آنها همواره مردمانی ستم ستیز و دارای روحیهٔ صداقت در زندگی بوده و با نابرابری های ظالمانه اجتماعی که با زور به مردم تحمل شده مبارزه کرده اند، زیرا خواست آنها در هر زمان و در هر مکان که بوده اند، آسایش رساندن به خلق بوده است. در آثار بازمانده فرهنگی و ادبی هیچ ملتی این همه سفارش برای راحت رساندن و دستگیری کردن از افتادگان و زیردستان دیده نمی شود. شاید این سفارش ها به سبب بیدادگری های موجود در جامعه بوده است، زیرا اگر ستم و نابرابری ظالمانه ستمگران نمی بود هرگز موجبی پیدا نمی شود که عارفان اینهمه در مورد بشر دوستی و بی آزاری پافشاری داشته باشند. مولانا می فرماید:

مست بودم فاش کردم سرّ خود زانکه هشیاری مرا خو مذهب آزار نیست

«مثنوی، دفتر سوم، ص 804»

مولانا از بعد روانشناسی می گوید:

میندیش، میندیش که اندیشه گری ها چو نفطند بسوزند زهر بیخ تری ها

«گنج حضور، ص 14»

دوبار می گوید اندیشه مکن که این عادت اندیشه گری مثل نفط و آتش است. اندیشه گری، از هر بیخ یعنی ریشه، تری یعنی شادابی را می خشکاند. حالا چرا مولانا می گوید: میندیش، میندیش؟ آیا منظورش این است که اندیشه نکنیم؟ مگر می شود کارها را بدون اندیشه انجام داد؟ اندیشه تنها راهنمای ما در عالم مادی است پس چه می گوید؟ به دو طریق می توان اندیشید. شما در عین حال به دو بعد هوشیاری، آگاه هستید: یکی هوشیاری حضور و دیگری هوشیاری ذهنی. وقتی در این لحظه حاضر هستید یعنی به این بُعد حضور و یکی بودن با زندگی هوشیار می باشید. حال این حالت چقدر در شما زنده است؟ شما بدون توجه به چیزهای بیرونی و اتفاقات، حاضر و ناضر هستید و حضور خودتان را حس می کنید.

ناظر بودن یعنی آگاهی به خود، اتفاقات و ذهن. بنابراین وقتی دو هوشیاری را با هم دارید، این هوشیاری حضور است که زنده، پُر از خرد و شادی می باشد و شما نمی توانید خودتان را غیر از این هوشیاری حضور بدانید برای اینکه آنقدر زنده و پُر را روشنی و هماهنگی است که نمی توانید به گونه ای دیگر باشید. حالا اگر این هوشیاری حضور را داشته باشید، دیگر در ذهنتان بر اساس فکرها و تعلقات خود، منبِت می دانید که زنده به زندگی و از جنس زندگی هستید و این لحظه خود و عشق از شما بیان می شود، چنانکه ذهنتان ساده است و این هوشیاری که در واقع وحدت شما با خدا و زندگی است توسط ذهنتان بیان می شود. در این حالت دیگر شما نمی اندیشید و انگار این زندگی است که از طریقتان می اندیشد. البته شما هم می توانید بگویید که من می اندیشم ولی آن وقت خودتان را جدا از زندگی نمی دانید و احساس نقص نمی کنید.

ما از طریق اندیشیدن در ذهن، مسأله ای را حل نمی کنیم و در واقع از طریق این اندیشیدن است که مسایل را بوجود می آوریم. یعنی هر اندازه، بیشتر بیندیشیم، بیشتر مسأله ایجاد می کنیم و سرانجام بعد حضور بسته می شود. می گوید این آتش است و کم کم ریشه شما که به زندگی وصل است را می سوزاند. چه باید کرد تا محتویات ذهن، ما را آزار ندهد. ذهن ما از حالت ایستایی خارج بشود. در وضعی قرار بگیریم که احساس راحتی بکنیم. اضطراب داریم، بی قراریم، آرامش نداریم.

بی هدف زندگی می کنیم. می خواهند راهش را پیدا کنند، می خواهند وسیله ای را بیابند که برای آنها در دگرگونی و تحول همه جانبه مدد همیشگی باشد. انسان می خواهد وسیله ای پیدا کند که به وسیله آن از تضادهای درونی، تفکرات آزار دهنده و مسیر پیشرفت و ترقی دوباره هموار گردد. آیا گاهی مشکل ما در درون نیست؟ مولوی می فرماید:

از یک اندیشه که آید در درون صد جهان گردد به یکدم سرنگون

«دفتر دوم مثنوی، ص

278»

پژوهش حاضر مشتمل بر پنج فصل می باشد که عبارتند از: فصل اول کلیات تحقیق، فصل دوم پیشینه تحقیق و فصل سوم روش تحقیق و فصل چهارم یافته های تحقیق و تجزیه و تحلیل آنها و فصل پنجم بحث و نتیجه گیری مورد بررسی قرار گرفته است.

فصل اول

کلیات تحقیق

1-1 بیان مسأله

پژوهش حاضر تلاشی است برای بررسی جهان اندیشه وری، ایدئولوژی و جهان بینی مولانا جلال الدین محمد بلخی در مورد نفس و روح در آثار آن، روش پژوهش بر اساس فیش برداری، تجزیه و تحلیل نظری و کتابخانه ای می باشد.

بحث در مورد نفس و روح انسان و ماهیت او از ریشه دارترین مباحث عمومی فرهنگی، در اندیشه بشر است.

این موضوع همواره مورد مذاقه و مناقشه فلاسفه یونان و پس از آن فلاسفه اسلامی و در قرون اخیر، فلاسفه غرب نیز قرار گرفته است.

نفس با روح چه فرقی دارد؟

در لغت نفس با روح، خون، جسم (بدن)، شخص انسان، عظمت و مردانگی آمده است و گاهی منظور از این واژگان یک چیز است و همه اشاره به یک حقیقت یعنی همان وجود و حقیقت انسان دارند. چنانکه حکیمان می گویند آن گوهری که با لفظ «من» و مانند آن به وی اشاره می شود نام های گوناگونی دارد: مثل نفس، نفس ناطقه، روح، عقل، قوه عاقله، قوه ممیزه، این کاربرد از نظر فلسفی صحیح است چون نفس در عین وحدت و یگانگی با تمام قوا و مراتب، عینیت و اتحاد دارد.

روح به معانی: وسیله حیات و زنده ماندن، نفس، لطیف، وحی، ملاک، حکم الله و روح القدس آمده.

ابوعلی سینا گوید: خداوند مردم را از گرد آمدن سه چیز آفرید: یکی تن که او را به تازی بدن یا جسد خوانند و دیگری جان که آن را روح خوانند و سوم روان که آن را نفس خوانند. وی می گوید حقیقت و کنه روح بر همگان نامعلوم است.

امام محمد غزالی گوید: روح همان خود تو و حقیقت تو می باشد. همان چیزی که از هر چیز بر تو پنهان تر و تو به آن ناآگاهتری. روح تو همان بُعد ویژه انسانی است که منسوب به خدا است چنان که فرموده است: قل الروح من امر ربی بگو روح از امر پروردگارم است، و نفختُ فیه من روحی؛ از روح خود در آدم دمیدم. و آن روح که حاصل بار امانت و معرفت است، روح ویژه انسان است. غزالی می گوید: روح فناپذیر و مردنی نیست بلکه با مرگ بدن حال او به حال دیگر تبدیل می شود. بسط و تکامل منطقی این اصل به وحدت وجود منجر می شود. او می گوید وحدت وجود یعنی وحدت عالم و آفریدگار (همه خدا) است که

به دو صورت درک و توجیه می شود. یکی به صورت عرفانی و دیگری به صورت عقلایی. غزالی هر دو صورت وحدت وجود را رد می کند و می گوید که عالم نتیجه صدور با فضایان نبوده بلکه ثمره اراده آگاهانه و خلاقه آفریدگار است. آفریدگاری که عملش علی الاتصال پس از خلقت عالم نیز دوام دارد.

غزالی نیز به اصل غیرمخلوق بودن و ابدیت قرآن اعتقاد داشت وی معتقد بود که قرآن و دیگر کتب آسمانی از ازل در جوهر آفریدگار وجود داشته است، وی قیامت را روحانی می دانست که روح در جسمهایی که کاملاً با خود منطبق هستند حلول خواهد کرد (در قیامت کبری) و بدین صورت جهنم را جسمانی و روحانی می دانست. وی مقامات را در طریق عرفان به ترتیب چنین بیان می کند: توبه، صبر، شکر، خوف، رجاء (امید به نجات)، فقر، زهد، توکل، محبت (عشق به خدا).

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: روح نکته لطیفی و شریف است که حکایت از خلقت و عظمت خالق دارد. وی می گوید پیروی از هوای نفس اساس همه رنجهاست.

امام صادق (ع) فرمود: روح را نتوان به سنگینی و سبکی توصیف کرد، روح جسمی رقیق است که قالبی تیره بر آن پوشانیده شده است. از او پرسیدند: آیا بعد از مردن، روح از بین می رود؟ فرمود خیر باقی می ماند. نفس دارای معانی مختلفی است. از انسان یا حیوان، نفس تعبیر می شود نفس در قرآن به اعتبار صفات مختلفی که در آن است به پنج مرتبه تقسیم شده است.

- 1- نفس اماره و آن نفسی است که به خوی ملکوتی تهذیب نگشته به هوای خود به پیش می رود.
- 2- نفس لوامه که مدام خود را به کوتاهی در انجام وظائف ملامت و سرزنش کند هر چند به نیکی.
- 3- نفس مطمئنّه نفسی است از اضطراب شک به آرامش تعیین گراییده و از هر بیم و هراسی.
- 4- نفس راضیه، بدانچه بر او بگذرد خشنود است.
- 5- نفس مرضیه که خدا از او راضی باشد.

صدرالمতالہین (ره) درباره روح می گوید: برخی آیات مثل: «نفخت فیہ من روحی» که در آن روح به خدا نسبت داده شده است، دلالت بر شرافت ذاتی روح دارد و تهی بودن آن از «جرم» مادی را می رساند و روایاتی همچون: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» قابلیت قرب الی الله در صورت کامل شدن آن حکایت می کند. وی می گوید: برای درک حقیقت روح چاره ای جز آن نیست که از تیرگی های طبیعت مادی رخت بریست و از توجه قلبی به دنیا و مظاهر آن روی گرداند و مجرد شد.

عالم روح از دیدگاه روح شناسی نوین، همان عالم ملکوت (و به عبارتی عالم مثال) از نظرگاه عرفانی است این عالم عالمی است تهی از ماده این جهانی ماده سازنده جهان طبیعت، مرکب و فنا شونده است ولی ماده سازنده جهان ملکوت مرکب و فنا شونده نیست، که در انتها به هستی مطلق و مبدا هستی (خداوند) می رسد. با توجه به آنچه گذشت، می توان دانست که هر جا پدیده ای مادی باشد روح نیز وجود دارد و عالم روح درون دنیای مادی منزل گرفته است و یکی از خصوصیات روح «حیات بخشی» به ماده بی جان است.

«هر جان که در روزگار دراز به جمال ذکر منور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بود، چون طبل باز ارجعی فرو کوبند بدست ملک الموت در قفس برکشند، او مرغ سدره است، پر و بال بزند و به افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفس غنیمت شمرد، اما هر جان که او اسیر شهوات و بسته آمالا و امانی و بنده حب الدنیا بود، او خر لنگ است نه مرغ پرواز و بدانکه به چهار دیوار اصطبل بر بهیمه افتد»
«وصیت نامه غزالی، ص 8»

نفس در اول مرحله وجود موجودی مادی و جسمانی است.

انسان شناسی، یکی از مهمترین مباحث در مکاتب فلسفی و عرفانی است. هدف از انجام این پژوهش شناسایی وجود تفاوت و همانندی جسم و روح و نفس و جان و جانان از دیدگاه مولانا در آثارش و دیگر شاعران و عرفای نامی دیگر می باشد روش پژوهش بر اساس فیش برداری، تجزیه و تحلیل نظری و کتابخانه ای می باشد. وجوه مشترک و متفاوت و همانندی در زمینه جسم، روح و نفس وجوه همانندی بیش از وجوه تفاوت بوده است. از نظر مولانا وجود انسان صرفاً مادی نبوده و ترکیبی از جسم و روح است. نفس (جسم) و روح یا جان، جاودانه، ملکوتی و عقلانی است. جسم مادی و روح غیرمادی است. نفس اصالت دارد: عقل - غضب و شهوت مهمترین نیروهای باطنی نفس هستند. بین نفس و بدن رابطه مستقیم وجود دارد. مولانا بعد روحانی وجود آدمی را باور دارد و آدمی را منحصر در این کالبد خاکی نمی داند بلکه او را دارای لطیفه ای مجرد و ملکوتی از عالم بالا می بیند و روح یا جان را از نور خدا که همان جانان و از لامکان است و هیچ تغییری نمی یابد.

وی می گوید:

قابل تغییر اوصاف تن است	روح باقی آفتاب روشن است
مرغ باغ ملکوتیم - نیم از عالم خاک	چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

صورت ما خانه‌ها و روح ما مهمان در آن نقش و جانها سایه تو، جان آن مهمان تو

«مولوی، ص 587»

مولانا صحبت از بالا می‌کند و می‌گوید ما از جنس و اهل بالا هستیم و بالا می‌رویم بلافاصله تمثیل را عوض می‌کند و می‌گوید ما از جنس و اهل دریا هستیم و به سوی دریا می‌رویم. هر دوی اینها یعنی دریا و بالا رمز زندگی خدا و نامحدود است

ما زبالاییم و بالا می‌رویم ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
جان گشاید سوی بالا بال‌ها تن زده اندر زمین چنگالها
«مثنوی، دفتر چهارم، ص

455»

مولانا هر کجا تن و جان را در کنار هم می‌آورد تن را چون مانعی برای تعالی و پیشرفت می‌بیند و همیشه سعی در نفی آن دارد. او جامه‌ تن را در می‌آورد تا جانش در کنار محبوب آرام گیرد و روحانی شود:

با تو برهنه خوشترم، جامه‌ تن برون کنم

تا که کنار لطف تو جان مرا قبا بود

«مولوی، ص 551»

از دیدگاه مولانا، بدن می‌تواند تحت تأثیر لطافت روح قرار گیرد. جان از منبع نور افلاک و تن از عالم تیره خاکی است. بنابراین هستی انسان منشأ دوگانگی دارد. پس از مرگ جان به افلاک برگشته و با منبع نوری خود یکی شده و در یگانگی جاوید می‌ماند و تن که خاک است و از خاک ساخته شده دوباره به خاک برمی‌گردد. مولانا به تضاد و کشمکش و ناسازگاری میان روح و جسم اشاره‌ها دارد و بر آن است که جهت حرکت روح به بالا و آسمان و جهت حرکت تن به پایین، خاک است. جهت این دو حرکت متفاوت است، حرکت جسم جسمانی و به سوی طبیعت و حرکت روح یا جان روحانی و به سوی ماوراء طبیعت می‌باشد.

کهنه بیرون کن گرت میل نوی است
برکشد این شاخ جان را بر سماء
مر تو را بالا کشان تا اصل خویش

پند من بشو که تن بند قوی است
عروه الوثقی است این ترک هوا
تا برد شاخ سخا ای خوب کیش

«مثنوی، دفتر دوم، ص 327»

پیش تو آیند کز تو مقبلند
در هوا که انا الیه راجعون
بعد از این رجعت نماند و درد و غم
قدر من دانسته باشد ای مهان
کز سفر باز آمدند این صوفیان
مدتی افتاده بر خاک قدر
همچو نور خور سوی قصر بلند
«مثنوی، دفتر پنجم، ص 1134»

تا که از تن تار وصلت بگسلند
پر زنان ایمن ز رجع سرنگون
بانگ می آید «تعالو» ز آن کرم
بس غریبها کشیدید از جهان
حوریان گشته مغمز مهربان
صوفیان، صافیان چون نور خور
بی اثر پاک از قدر باز آمدند

انسانها در راه حرکت بسوی کمال و رسیدن به اصل (جانان) آسیبها و آفندهای فراوانی در پیش دارند. این آفندها عبارتند از هوای نفسانی و خواهش های حیوانی و تعلقات دنیایی. هر کس که از این آسیبها بی‌گزند بیرون آید به وصال جانان می‌رسد. بنابراین برای گذر بی‌آسیب ازین گذرگاه‌ها سالک باید دارای روح یا جانی خرد فروز باشد. بدان وسیله خود را به زیور دانش آراسته گرداند تا بتواند با راهنماییهای پیری خردمند و کامل از مرتبه انسانی به پایگاه فرشتگی برسد. آنگاه در پایه فرشتگی هر کس که بمیرد مرغ جانش، از خرد و دانشی که اندوخته است دارای بال و پر شده بر فراز افلاک پیران گردد در آنجا جمال جانان (خدا) بر وی آشکار شده، بارگاهی از نور مشاهده خواهد کرد. در همانجاست که او خود حله ای از نور پوشیده و دست در گردن جانان می‌کند، آنگاه خود نیز جانان می‌شود. جانان اصل هستی و منشأ جان است، جان پرتوی از نور جانان می‌باشد.

هر که در شهوت فروشد برنخاست
«مثنوی، دفتر دوم، ص 328»

تا لایق جانان شویم
برخیزد و بر فراز افلاک شود
«حافظ، ص 308»

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها، سخاست

باید که جمله جان شویم
جان که از آرایش تن پاک شود

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

«حافظ، ص 477»

چون مفصل گشتی از احداث نفسانی به علم

از همه اجساد نفسانی کند روح انفصال

چون مصفا گشتی از اوصاف نفسانی، ترا

دست تقدیر تعالی گوید: ای سید تعال

چون به ترک نفس گفتی، پس شدی او را یقین

چون ز خود بیزار گشتی، روی نماید جمال

«دیوان سنایی، ص 352»

گفت این عالم بگویم من که چیست

می پزیم از جهل خود سودا درو

هر که پر دارد بپرد تا ازل

در میان حقه ماند مبتلا

عقل را دل بخش و جان را حال ده

مرغ ره گرد و برآور بال و پر

« منطق الطیر، ص

نیم شب دیوانه ای خوش می گریست

حقه ای سر بر نهاده، ما درو

چون سر این حقه برگیرد اجل

و آنک او بی پر بود، در صد بلا

مرغ همت را به معنی بال ده

پیش از آن کز حقه برگیرند سر

147»

1-2 اهمیت و ضرورت تحقیق

کشور عزیزمان ایران از دیرباز سرزمینی بوده است که مخزن بسیاری از بزرگان علم و دانش به شمار می رفته و کما بیش می رود . لیکن در گذر زمان به دلایل متعدد و گوناگون این کشور در گردبادهای سهمگین سیاسی، استعماری قرار گرفته و قدرت ذاتی خود در پرورش دانشمندان بزرگ را از کف داده است. پیشرفت و گسترش تکنولوژی با سرعت سرسام آور از یک سو و استثمار فرهنگی کشورهای جهان سوم از سوی دیگر از جمله عواملی بوده است که باعث رکود فرهنگی و علمی بسیاری از کشورهای تحت سلطه (فرهنگی) شده است . بسیاری از دانش پژوهان و دانشجویان کشورمان چنان مقهور مطالب و نظریات

علمی دانشمندان بلوک غرب شده اند که حتی فرصت رجعت به نظرات بسیاری از دانشمندان و اندیشمندان اصیل کشور خودشان را ندارند. چرا که اگر چنین می بود به نکات ظریفی دست می یافتند که شاید راه کشف بسیاری از خلاقیتها و تفکرات می شد.

در کشورهای غربی شاید بتوانیم بگوییم که دانشمندان شرقی را بهتر و بیشتر از خودشان (شرقیها) می شناسند و با نظریاتشان آشنا هستند و گاهاً مشاهده شده نظریاتی را که برخی دانشمندان غربی بیان می نمایند، مدتها قبل به نوعی دیگر توسط دانشمندان خودمان نیز گفته شده است.

لیکن به دلیل پر زرق و برق بون و جاذبه های کاذب این نظریات، ما آنها را فراموش کرده ایم، (نظریات دانشمندان شرقی را).

1-3 اهداف تحقیق

هدف کلی

هدف در تحقیق حاضر، بررسی و بیان نظریات و دیدگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی و دیگر عارفان است و وجه شباهت دیدگاه های آنها

اهداف جزئی

- 1- رابطه بین جسم و روح
- 2- تجرد بودن روح
- 3- وجه شباهت دیدگاه های آنها

1-4- سوالات تحقیق

- 1- دیدگاه مولانا در خصوص جسم، روح و نفس انسان چگونه است؟
- 2- نفس با روح چه فرقی دارد؟
- 3- رابطه نفس با بدن در چیست؟
- 4- رابطه خرد با جان چگونه است؟

- 5- رابطه میان جسم، روح، جان و جانان چگونه است.
- 6- موضوعات و مفاهیم اخلاقی در انسان شناسی مولانا مبنی بر چیست؟
- 7- تصویرگری نفس با عناصر طبیعت در آثار منظوم مولوی چگونه است؟

1-5 فرضیات تحقیق

- 1- نفس روح در آثار عرفا در قالب یک واژه بنام جان تعریف شده است.
- 2- روح با جسم بستگی ندارد.
- 3- به نظر می رسد روح جوهر هستی هر چیزی است.
- 4- دلیل وجود روح و مکان آن در عالم بالا.
- 5- زندگی اجتماعی با عالم روح در ارتباط می باشد.
- 6- به نظر می رسد که جان و خرد با یکدیگر ارتباط تنگاتنگ دارند.
- 7- روح یا جان در عالم بالا در قید زمان و مکان نیست.

فصل دوم

پیشینه تحقیق و مباحث نظری

2-1 مقدمه

از دیدگاه مولانا انسان موجودی است دو بعدی که یک بعد آن جسم است و بعد دیگر آن روح و هر یک از این دو نیز سیری مخصوص به خود دارد.

جنبه جسمانی انسان از حیوان است و جنبه روحی انسان از عالم لاهوت و روحانی می باشد. به انسان از دو دیدگاه می توان نگریست.

یکی از این دیدگاه که انسان چیست؟ یعنی چه صفات و انگیزه هایی در وجود انسان نهفته است. یا انسان دارای چه کششها و غرایز و فطریاتی است؟ آیا انسان دارای طبیعت وجودی مثبت است یا منفی؟ آیا انسان خوش طینت است یا بدطینت؟ آیا انسان موجودی است که ذاتاً فاسد است یا آنکه ذاتاً فرشته خوست یا اصلاً هیچکدام این دو نیست بلکه هم گرایش به نیکی ها و خوبی ها دارد و هم گرایش به بدی ها و زشتی ها. از دیدگاه دوم این مسئله مطرح است که انسان چه باید بشود؟ یعنی انسان ایده آل و انسان کامل که مولوی بدنبال آن است کیست؟ به بیان دیگر انسان چه هدفی را باید در حیات خود در نظر بگیرد تا با سیر به سوی آن به کمال و وصال وجودی خویش نایل شود؟ از همین دیدگاه دوم است که راهها و روشهای نیل به وصال و کمال مطلق نیز مطرح می شود. یعنی اینکه انسان از چه مسیرهایی باید طی طریق کند تا به مقام وصال دسترسی پیدا کند و شایسته عنوان انسان کامل شود.

2-2- نمونه های انجام شده

2-2-1- در مورد این موضوع (نفس و روح، جان و ذهن قبلاً

تحقیقی که اوج و حفیض روان آدمی را بسیار موشکافی کرده باشد. صورت نگرفته است و فقط پاره ای از نویسندگان به شیوه مقاله مانند نفس و بازتاب آن در مثنوی مولانا از محبوبه عبداللهی اهر، دریافت مفهوم جان در غزلیات شمس از دکتر محمد برزگر خالقی، دانشیار زبان و ادبیات دانشگاه امام خمینی قزوین - در مجله ادیان و عرفان در مورد جسم، روح و نفس از دیدگاه امام محمد غزالی و توماس آکویناس، نویسنده آن مقاله ابوسعید داورپناه، سید حمید رضا علوی و عباسعلی رستمی نسب در تابستان 1390، مقاله دیدگاه ملاصدرا درباره روح و نفس انسانی در فصلنامه مکتب اسلام شماره 1، از حسین حقانی پژوهش، بررسی

دایره های تعالی در گلشن راز، از میهن پناهی، نشریه علمی - پژوهشی سال هفتم، شماره دوم - پاییز و زمستان 1392، ص 62-25

2-2-2- «ابوالحسن علی بن عثمان هجویری» در کتاب کشف المحجوب در باب فی فرق فرقههم و مذاهبهم و آیاتهم و مقاماتهم و حکایاتهم، در قسمت «الکلام فی الروح» می فرماید: بدان که اندر هستی روح علم ضروری است، و اندر چگونگی آن عقل عاجز. و هر کسی از علما و حکمای امت بر حسب قیاس خود اندر آن چیزی گفته اند.

و اصناف کفر را نیز اندر آن سخن است که چون کفار قریش به تعلیم جهودان مر نصر بن الحارث را بفرستادند تا از رسول - صلی الله علیه - کیفیت روح پرسیدند و ماهیت آن، خداوند - تعالی - نخست عین آن اثبات کرد؛ قوله، تعالی: «ویسالونک عن الروح، 85/ الاسراء»، آنگاه قدم را از وی نفی کرد؛ قوله، تعالی: «قل الروح من امر ربی (85/ الاسراء)».

و رسول - صلی الله علیه - فرمود: «الارواح جنود مجنده، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف» پس گروهی گفتند: «الروح هو الحيوه الذی یحیی به الجسد. روح آن زندگی است که تن بدان زنده بود.» و گروهی از متکلمان نیز هم بر این اند، و آن از جنس روح عرضی بود که حیوان بدو زنده باشد به فرمان خدای - عزوجل - و آن از جنس تألیف و حرکت و اجتماع است و مانند این از اعراض که بدان شخص از حال به حال می گردد.

و گروهی دیگر گفتند «هو غیر الحيوه و لایوجد الحيوه الا معها کما لا یوجد الروح الا مع البنيه ولن یجد احدهما دون الآخر، کاللم و العلم بها؛ لانهما شیئان لا یفترقان. روح معنی است بجز حیات که وجود آن بی حیات روا نباشد؛ چنانکه بی شخص معتدل و یکی زین دو بی دیگری نباشد؛ چنانکه درد و علم.» و بدین معنی هم عرضی بود؛ چنانکه حیات

اما روح مودع است اندر جسد، و روا باشد که وی از آدمی جدا شود و آدمی زنده ماند به حیات؛ چنانکه در حالت خواب وی برود و حیات بماند، اما روا نباشد که اندر حال رفتن وی علم و عقل بماند، از آنکه پیغمبر، صلی الله علیه، فرموده است که: «ارواح شهدا اندر حواصل طیور باشند» و لامحاله جنود باقی باشند و بر عرض بقا روا نباشد و عرض به خود قایم نباشد پس آن جسمی بود لطیف که بیاید به فرمان خدای -

عزوجل و برود به فرمان وی و پیغمبر «صلی الله علیه» گفت: «من اندر شب معراج آدم و یوسف و هارون و موسی و عیسی و ابراهیم را «علیهم السلام» اندر آسمانها بدیدم.

«قال النبی علیه السلام: «ان الله - تعالی - خلق الارواح قبل الاجساد» و چون حدث آن درست شد، لا محاله محدث به محدث محدث باشد. و این یک جنس بود از خلق خدای که به دیگر جنس می پیوندد و از اندر پیوستن ایشان به یکدیگر، خداوند - تعالی - حیاتی پدید می آرد بر تقدیر خود، یعنی ارواح جنسی از خلق اند و اجساد جنسی دیگر. چون تقدیر حیات حیوانی کند فرمان دهد تا روح به جسد پیوندد، زندگانی اندر زنده حاصل آید.

یکی از مشایخ گوید- «رحمه الله علیه» که «الروح فی الجسد کالنار فی الحطب، فالنار، مخلوقه و الفحم مصنوعه»

جان اندر تن چون آتش است اندر انگشت، آتش مخلوق و انگشت مصنوع، و قدم جز بر ذات و صفات خداوند روا نیست.

از وی می آید که گفت «الارواح علی عشره مقامات، جانها بر ده مقام قایم اند: نخست جان مخلصان که محبوس اند اندر ظلمتی و ندانند که چه خواهند کرد با ایشان، و دیگر جان پارسا مردان که اندر آسمانهای دنیا به موارد اعمال شادمانه می باشند و به طاعتهای کرده و به قوت آن می روند، سدیگر جانهای مریدان که در آسمان چهارم اندر لذات صدق و ظلّ اعمال خود با ملائکه می باشند، چهارم جانهای اهل منن که اندر قنادیل نور از عرض آویخته اند که اغذیه ایشان رحمت است و اشربه ایشان لطف و قربت، پنجم جانهای اهل و فائده که اندر حجاب صفا و مقام اصطفی طرب می کنند، ششم جانهای شهیدان اند که اندر حواصل مرغان، اندر بهشت، در ریاض آن، آنجا که خواهند می روند گاه و بیگاه، هفتم جانهای مشتاق اند که اندر حجب انوار صفات بر بساط ادب قیام کرده اند، هشتم جانهای عارفان اند که اندر حظایر قدس بامداد و شبانگاه سخن خداوند می شنوند و اماکن خود اندر بهشت و دنیا می بینند، نهم جانهای دوستان اند که اندر مشاهدت جمال و مقام کشف مستغرق شده اند و جز وی را ندانند و با هیچ چیز نیارامند، دهم جانهای درویشان اند که اندر محل فنا مقرر شده اند و اوصافشان مبدل شده و احوال متغیر شده.

«کشف المحجوب، ص

2-2-3 «استاد علامه جلال الدین همایی» در کتاب مولوی نامه مولوی چه می گوید

می فرماید: تلازم روح و تن و این که جسم سایه بی ضعیف از جان و دل آدمی است. مولوی می گوید که برای دوام و بقاء عالم پیوند روح، با تن لازم و ضروری است؛ چرا که از روح بی تن و تن بی روح، کاری ساخته نیست و از پیوند آنها آثار ظاهر می شود و اسباب جهان دست بهم می دهد. و نیز نکته بی بس بدیع و لطیف دارد باین قرار که می گوید جسم انسانی سایه و پرتوی ضعیف از روح و جان و دل اوست. در این باره که بدن پرتوی ضعیف از نفس ناطقه است جماعتی از عرفا و حکمای الهی با مولوی هم عقیده اند. و این است که عجاله بگفته خود مولوی قناعت می کنیم.

روح بی قالب نتاند کارکرد	قالب بی جان بود بی کار و سرد
قالب بی جان کم از خاکست دوست	روح چون مغز است و قالب همچو پوست
قالت پیدا و آن جان بس نهان	راست شد زین هر دو اسباب جهان
در هوای غیب مرغی می پرد	سایه او بر زمین می گسترد
جسم، سایه ی ، سایه سایه ی دل است	جسم کی اندر خور پایه دل است
حاش لله تو برونی زین جهان	هم بوقت زندگی هم این زمان
	«مولوی نامه، ص

139»

مولوی معتقد است که

قوای و حواس جسمانی بشر همه فانی است، اما لطیفه جان و روح او باقی جاودانی است، یعنی معتقد است که در مرگ و مفارقت روح از تن جمیع قوی و حواس که متعلق به جسم و جسمانیات باشد فانی و زایل است؛ اما لطیفه جان یا روح آدمی باقی و جاودانی است.

جمله حسهای بشر هم بی بقاست	زانکه پیش نور روز حشر، لاست
نور حس جان بی پایان ما	نیست کلی فانی و لا چون گیا
پس کسانی کز جهان بگذشته اند	لا نیند و در صفات آغشته اند
گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون	خوان جمیع هم الدنیا محضرون
روح محجوب از بقاء بس در عذاب	روح و اصل در بقاء، پاک از حجاب

اشاره است به آیه 32 و 53 سوره یس جزو 23 «و ان کل لما جمیع لدنیا محضرون» و ان کانت الا صیحه واحده فاذا هم لدینا محضرون.» (مولوی نامه، ص 140)

4-2-2 کریم زمانی در کتاب «میناگر عشق» «شرح موضوع مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد

بلخی» می فرماید

روح مجرد یا نفس ناطقه که به تعبیر حکما از مجردات عالم امر و مرتبه ربوبی است برای عموم بشر ناشناخته است. گرچه حکمای الهی در اثبات روح و بیان تجرد آن، براهینی چند اقامه کرده اند، اما حقیقت روح، رازی است سر به مهر و ناگشوده. کتب آسمانی نیز در این باب ساکت اند. چنانکه در آیه 85 سوره اسراء روح را از عالم امر الهی می داند و دانش بشر را در این باب ناچیز و نارسا می شمرد. روح، حقیقتی پنهان و ناشناخته است

در زمین، حق را و در چرخ سَمعی
باز کرد از رطب و یابس، حق نورد
نیست پنهان تر ز روح آدمی
روح را من امرِ ربّی مهر کرد
«مثنوی، دفتر ششم، 2878-

2877»

کین چنین مردی بُود اندر جهان

وز جهان مانند جان باشد نهان؟
«مثنوی، دفتر اول، 1411»

خود نتوانم ور بگویم وصفِ جان

زلزله افتد در این کون و مکان
«مثنوی، دفتر چهارم،

3793»

تنها راه شناخت روح، رسیدن به مرتبه روح است.

مولانا قیل و قال و بحث وجدال را برای شناخت روح مناسب نمی داند. بل معتقد است که با تجربه درونی باید به مرتبه تجرید روح رسید تا روح را شناخت. من لم یذق لم یدر آنکه نچشد، درنیابد.

جان شو و از ره جان، جان را شناس

یار بینش شو، نه فرزند قیاس
«مثنوی، دفتر سوم،

3192»

دیدن هر چیز را شرط است این
خواه آن انوار باشد، یا ظلام
«مثنوی، دفتر ششم، 757-

756»

پس بر او پنهان نماند هیچ چیز
«مثنوی، دفتر ششم،

2879»

پس قیامت شو، قیامت را ببین
تا نگردی او، ندانی اش تمام

پس چو دید آن روح را چشم عزیز

بی تعیین بودن جان

بی جهت، آن ذاتِ جانِ روشن است
«مثنوی، دفتر اول،

2008»

زیر و بالا، پیش و پس، وصفِ تن است

پیش از این کاین سقف سبز طاق مینا بر کشند

منزل چشم مرا ابروی جانان طاق بود

«حافظ، ص 280»

روح مجرد مقید به مکان نیست از این رو مسافت مکانی برای روح مطرح نیست

جان تو تا آسمان، جولان کُنی است
روح را اندر تصور نیم گام
نورِ روحش تا عَنانِ آسمان
«مثنوی، دفتر چهارم، 1884-

1882»

حدّ جسمت یک دوگز خود بیش نیست
تا به بغداد و سمرقند ای هُمّام
دو درم سنگ است پیه چشمتان

آسوده بر کنار چو پرگار می شدم

دور زمان چو نقطه مرا در میان گرفت

«حافظ، ص 310»

روح، در جسم نهفته است

مولانا می گوید جسم همچون دوغ است و لطیفه روح مانند روغنی است که در دوغ پنهان شده است، و مردان حق چنان آن دوغ را می جنبانند که روغن نهفته آن آشکار شود. به سخنی دیگر راه خودشناسی را به آدمیان می نمایانند.

همچو طعم روغن، اندر طعم دوغ
راست، آن جان ربّانی بُود
روغنِ جان اندر او فانی و لاش
«مثنوی، دفتر چهارم، ص 3034-

جوهر صدقت خفی شد در دروغ
آن دروغت این تن فانی بود
سالها این دوغ تن پیدا و فاش

3030»

2-2-5- کریم زمانی در کتاب شرح کامل فیه ما فیه، «در شرح کامل آن اثر مولانا جلال الدین

محمد بلخی می فرماید

مولانا دو گانگی و ثنویت وجودانسان را بیان کرده است و این مطلبی است که برای هر فردی روشن است و نیاز به استدلال ندارد. بل با علم حضوری قابل فهم است. به قول هندوان آدمی از دو روح فردی و روح اعلی (جبروتما و پاراتما) تشکیل شده و پاراتما یگانه شخصیت آگاه اوست که فانی شدنی نیست. و با بیان تفاوت روح لطیف آسمانی (یا همان نفس ناطقه، در زبان حکمای الهی) و روح حیوانی مقدمه ای است برای ورود به این موضوع، و آن گاه و همین موضوع را به نتیجه ای اخلاقی پیوند می زند، چرا که می گوید همواره میان این دو ساحت آدمی پیکار بر کار است. اگر جنبه آسمانی آدمی بر او چیره آید، جهان هستی در برابرش خضوع و کرنش گیرد، و اگر جنبه حیوانی بر او غلبه گردد، از درکات حیوانی نیز پست تر می رود. چه جای حیوان؟! از سنگ بی فرهنگ نیز منگ تر!

1- اکنون اصل، آن قابلیت است که در نفس ... منظور این است که اصل هویت انسان روح لطیف

آسمانی اوست.

2- نفس دیگر است و روح دیگر: در اینجا مولانا نفس را بر لطیفه مجرد و آسمانی آدمی که معادل جان است اطلاق کرده است و در لسان قرآن کریم از نفحات الله است و اما مراد او از روح در اینجا همان روح حیوانی است.

3- من عرف نفسه ... هر کسی خود را شناخت، پروردگار خود را نیز شناخته است. «

«شرح فیه ما فیه ، ص 172»

Sharifiyar.com

2-2-6 کریم زمانی در کتاب، «بر لب دریای مثنوی معنوی همراه با بیان مقاصد ابیات»

2-2-7 تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، استاد محمد تقی جعفری، او در زمینه روح می گوید

«دلایل زیادی در دست داریم که می گوید: روح انسانی شناخته نخواهد شد، این دلایل تدریجاً در ادبیات مثنوی بیان خواهد شد و ما تا حدودی توانائی آنها را بررسی خواهیم نمود از آنجمله:

1- مفاهیمی را که حواس انسانی بذهن تحویل می دهد و از آنها موضوعات و مسائلی را می سازد، همگی محدود و مشخص می باشند، در صورتیکه ما بایستی برای شناسایی روح، فعالیت در بی نهایت را هم که یکی از خصائص روح است مشاهده کنیم و مشاهده بینهایت با بینهایت بودن سازگار نیست زیرا هر مشهودی نهایتی دارد.

2- «خود» ما را آنچنانکه تصور می کنیم روح برای ما مطرح می سازد، چه گونه می توان با ساخته روح خود روح را شناخت؟

3- خود هوشیاری یکی از خواص عالی روح انسانیت، و تا خود هشیاری نباشد ما روح را در نخواهیم یافت و همین که خواستیم آگاهی بخود پیدا کنیم، اتحادی میان درک کننده و درک شونده صورت می گیرد که در نتیجه همه روح برای شناسائی مطرح نمی شود.

- جریان و حرکت در حقیقت روح آنچنان حکفرماست که اگر ما بخواهیم نقطه ای از روح را برای شناسائی خود برنهمیم، همان نقطه در جریان حرکت از ما عبور نموده، تنها عکس از آن در ذهن ما مخلوط با چیزهای دیگر مانده است و لذا تاکنون هیچ یک از روانشناسان و فلاسفه و انسان شناسان بطور عموم نتوانسته اند حقیقت روح را برای ما بیان کنند. «تفسیر و نقد مثنوی، ص 12-13»

2-2-8 جواد برومند سعید، «کتاب آئین عشق» می فرماید

از این قرار تن پلید و اهریمن، دشمن آشتی ناپذیر جان وتن یکی را بیشتر نمیتوان داشتاری کرد. مردم عامی تن پرست و دنیا دوستند، اما عاشقان تن ستیزان جان دوستند. جهان پلید و ناپایدار خاکی را بی ارزش می دانند.

در جهانی که عقل و ایمان است مردن جسم زادن جان است
«کتاب آئین عشق، ص

9-2-2 جواد برومند سعید «کتاب حافظ و جام جم». در این کتاب می فرماید: در عرفان جام جم

را به دل انسان تشبیه کرده اند

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت زیگانه تمنا می کرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
«حافظ و جام جم، ص 13»

10-2-2 جواد برومند سعید، کتاب «زبان تصوف» در این کتاب به رمزی و سرّی بودن واژه روح یا

جان اشاره دارد و از دو پهلو بودن تمام تک تک واژه های مثنوی بحث و تبادل نظر می کند
مثنوی معنوی چون بخوانی رایگانش بشنوی

یا کلام حکمت سرّ نهران آندر آید سهل در گوش کهان

اندر آید لیک چون افسانه ها

پوست بنماید نه مغز و دانه ها

«زبان تصوف، ص 290»

11-2-2- پرویز شهبازی در کتاب «گنج حضور» در این کتاب می فرماید

مولانا در این غزل:

ما زبالاییم و بالا می رویم
ما ز دریاییم و دریا می رویم
ما از آنجا و از اینجا نیستم
ما زیجاییم و بیجا می رویم
«گنج حضور، ص

265»

صحبت از بالا می کند و می گوید ما از جنس و اهل بالا هستیم و بالا می رویم سپس بلافاصله تمثیل را
عوض می کند و می گوید ما از جنس و اهل دریا هستیم و به سوی دریا می رویم، هر دوی اینها یعنی دریا

و بالا، رمز زندگی، خدا و نامحدودی است. همان طور که می بینند غزل به «می رویم» ختم می شود، یعنی همیشه و خواه ناخواه داریم به آنسو می رویم. «گنج حضور، ص 266»

2-2-12- بدیع الزمان فروزانفر «کتاب خلاصه مثنوی»

2-2-13- پیمان آزاد، کتاب «روند تغییر در خودشناسی»

2-2-14- محمود رضا قاسمی، «کتاب هوای نفس» امام خمینی و مفاهیم اخلاقی

2-2-15- محمد تقی جعفری، در کتاب «حیات معقول» می فرماید

دو عامل عمده انقسام زندگی انسانها به زندگی طبیعی محض و حیات معقول 1- عامل درونی - عبارتست از غرایز طبیعی انسانی که همواره جوشش و فعالیت‌های خود، هیچ اصل و قانونی را نمی شناسند. این غرایز طالب اشباع شدن هستند و این مطالبه بسیار قوی و جدی است.

2- عامل برونی - عبارتست از روابط زندگی اجتماعی که ضرورت آنها ناشی از ضرورت خود زندگی اجتماعی است. «حیات معقول، ص 9»

2-2-16- عباس سلطان زاده زرنندی، کتاب «حیات جاوید - مرگ یا تحویل و تکامل

2-2-17- گیتی خوشدل، کتاب «آدمیت»

2-2-18- مجموعه مقالات دومین سمینار و دهه کرمانشناسی، از انتشارات مرکز کرمان شناسی، به

کوشش محمد علی گلاب زاده

2-2-19- در برهان قاطع جان به معنی روح حیوانی آمده است. در لغتنامه و دایره المعارف فارسی آن را

نفس با نفس حیوانی و روان یا نفس ناطقه و قوه ای که بدان جسم زنده است معنی کرده اند و در ادبیات فارسی مترادف روح آمده است و در عرفان، مراد روح انسانی و کنایه از نفس رحمانی و تجلیات حق است.

فصل سوم

روس تخصصی

ShariFyar.Com

3-1- روش تحقیق

در این پژوهش ضمن مطالعه ی سابقه ی طرح در حوزه زبان و ادبیات فارسی، به کتب و منابع مرتبط هم مراجعه گردید و این موضوع به روشنی مشخص شده، که در این زمینه پژوهش چندانی صورت نگرفته است.

بنابراین از طریق مطالعه کتابخانه ای، و یادداشت برداری از ابیات، استدلال و تحلیل عقلانی آنها به موضوعات موجود در مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار گرفته و نتایج مشروح آن در فصول بعدی مکتوب می گردد.

جسم، روح، جان، جانان، وصال و انسان و جایگاه آنها و تبیین کرامت و منزلت آنها، از مهمترین مباحثی است، که همواره در مثلث معرفتی خداشناسی، جهان شناسی و انسان شناسی مورد توجه اندیشمندان و نواع بشری و از آن جمله، مولانا قرار گرفته است. در این پژوهش سعی شده تا به آیات و روایاتی اشاره شود که مولانا در قالب اشعاری نغز و پرمعنی، در مورد چگونگی خلقت انسان و عظمت وجودی او، استعدادهای بالقوه و ابعاد نظری، فکری، روحی و جسمی و نحوه سیر تکاملی و آفات و موانع سیر تعالی و تقریب به ساحت کبریایی حق (جانان) به گونه ای عمیق و دقیق مطرح نموده است. رابطه میان، جسم، روح، جان و جانان چگونه است؟ رابطه خرد با جان، چگونه باشد؟ نفس با روح چه فرقی دارد؟ رابطه نفس با بدن در چیست؟ مولانا به ارزشهای متعالی پایگاه و موقعیت انسان در نظام آفرینش و برخی ویژگیها و صفات و خصوصیات عالی و در نهایت هدف خلقت او را با بهره گیری از مواد طبیعت به تصویر می کشد. مولانا چهره زشت نفس اماره را به تصویر می کشد و راههای مبارزه با نفس و کنترل آن را به انسانها و سالکان راه طریقت می آموزد.

او اوج و حضيض روح و روان آدمی را بسیار موشکافانه و دقیق بررسی نموده است. انسان شناسی او، هم مبتنی بر روانشناسی است و هم مبتنی بر اخلاق. و این خوی ملکی و فرشتگی است که باعث می شود، انسان بر دیو و هوای نفس غلبه کند.

3-2- ابزار گردآوری اطلاعات

مطالعه کتابخانه‌ای در تمامی تحقیقات مورد استفاده قرار می‌گیرد ولی در برخی تحقیقات فقط برای بخشی از آنها از این فرایند استفاده می‌شود (مثل پژوهش حاضر)، در برخی دیگر موضوع تحقیق از حیث روش، ماهیتاً، کتابخانه‌ای است و از آغاز تا انتها متکی بر یافته‌های تحقیق حاصل از مطالعات کتابخانه‌ای و تقریباً تمام تلاش محقق در کتابخانه‌ها صورت می‌گیرد. در تحقیقاتی که ظاهراً ماهیت کتابخانه‌ای ندارند، نیز محققان ناگزیر از کاربرد، روش‌های کتابخانه‌ای در تحقیق خود هستند. در این گروه تحقیقات اعم از توصیفی، علی، همبستگی، تجربی و غیره محقق باید ادبیات و سوابق مسئله و موضوع تحقیق را مطالعه کند. در نتیجه باید از روش کتابخانه‌ای استفاده کند و نتایج مطالعات خود را در ابزار مناسب اعم از فیش و فرم ثبت و نگهداری نماید و در پایان کار نسبت به طبقه‌بندی و بهره‌برداری از آنها اقدام کند.

در پژوهش حاضر ضمن بررسی سوابق تحقیق تا آنجا که لازم به نظر می‌رسید از مطالعه کتابخانه‌ای استفاده شد و پس از آن فیش برداری صورت گرفت. در نهایت هم با بهره‌گیری از همین فیش‌ها و قدرت تحلیل و استدلال نگارنده که در برخی جاها توأم با منابع کتابخانه‌ای بود به بررسی موضوع مطرح شده و طبقه‌بندی اطلاعات پرداخته شد.

3-3- روش تجزیه و تحلیل اطلاعات

مرحله گردآوری اطلاعات آغاز فرایندی است که طی آن محقق، یافته‌های کتابخانه‌ای را گردآوری می‌کند و به روش استقرائی (از جزء به کل) به فشرده‌سازی آنها از طریق طبقه‌بندی و سپس بانکهای اطلاعاتی و شبکه‌های کامپیوتری صورت می‌گیرد و با توجه به اینکه موضوع مورد مطالعه موضوعی کیفی می‌باشد. بنابراین روش تجزیه و تحلیل عمدتاً توصیفی خواهد بود. با توجه به اینکه یک موضوع ناب می‌باشد، کمتر کسی بر روی آن تاکنون پرداخته است. بعنوان موضوعی جدید می‌باشد.

فصل چهارم

یافته‌های تحقیق و تجزیه و تحلیل آن‌ها

کسی که از زندان نفس و تن گریخته و روح خویش در عرصه گاه هستی از تمامی قیود تعلقات دنیایی و بندها، آزاد نموده و قدم در عرصه آگاهی و خرد و دانش گذاشته و در حال کامل شدن و رسیدن به خدا که همان جانان که جان یا روح از عالم آن جدا شده و در حال تکمل است. چنین انسانی از نظر مولانا و دیگر عارفان، اگر چه یک تن است، اما عظمت او منشاء اثر هزاران تن را دارد. او راه گشاست و می کوشد تا باری از دوش دیگران بردارد، نه آنکه باری بر دوش ها نهد. این انسان از آنچنان عظمتی برخوردار است که هیچگاه در حیطه ای از زمان و مکان قرار نمی گیرد و همواره شهره عام و خاص می باشد.

4-1 نفس و روح از دیدگاه مولوی

از دیدگاه مولانا انسان موجودی است دو بعدی، که یک بعد آن جسم است و بعد دیگر آن روح یا جان، و هر یک از این دو سیری مخصوص به خود دارد. جنبه جسمانی انسان از حیوان است و حیوان نیز از نبات و نبات نیز از جماد. بنابراین جسم انسانی از جماد شروع شده تا به انسان رسیده است.

آمده اول به اقلیم جماد	و ز جمادی در نباتی او فتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد	و زجمادی یاد نآورد از نبرد
و زنباتی چون به حیوانی فتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوانی سوی انسانیش	می کشد آن خالقی که دانیش

«دفتر چهارم مثنوی، ص 1015»

اما بعد حیوانی انسان نیز داستانی مخصوص به خود دارد، چرا که اصل روح یا جان از عالم جانان یا لاهوت است و از عالم بالا جدا شده و برای مدتی محدود به عالم ناسوت قدم نهاده و در تخته بند تن اسیر شده است. مرغ روح یا جان انسان که به قفس تن گرفتار آمده همواره رو به اصل خود (جانان) دارد و از جدائی از نیستان خویش همواره شکایت ها و شکوه ها دارد.

بشنو از نی چون حکایت می کند	از جدائیها شکایت می کند
از نیستان تا مرا ببریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
«مثنوی دفتر اول، ص

51»

مولانا در سیما نگاری خود از انسان و نفس آن همان ابعاد وجودی را برای انسان در نظر می گیرد که قرآن کریم برای او در نظر گرفته است. از باب مثال اگر قرآن انسان را دارای وجدان می داند و می گوید:
«فلا اقسم بالنفس اللوامة» (قسم به نفس سرزنشگر)
«سوره القیامه، آیه 2»

مولانا هم می گوید:

این صدا در کوه دلها بانگ کیست که پُر است از بانگ این گه گه تهی است
هر کجا هست آن حکیم او ستاد بانگِ او زین کوهِ دل خالی مباد
«مثنوی، دفتر دوم، ص

340»

4-1-1 دل و جان در اندیشه مولانا

دل نیز در اندیشه مولانا جایگاه ویژه ای دارد. به عقیده مولوی و دل قرارگاه جان یا روح و جایگاه سلطان عشق است، و جان پرتو نوری است که از عالم جانان یا ملکوت در دل می تابد. این جان نورانی بنا به اعتقاد آنها پس از مرگ پایدار می ماند و نابود شدنی نیست. به عبارت دیگر این پرتو را به آتش نمیر تعبیر کرده اند، و تابش جان در دل همانند تابیدن پرتو خورشید در جام جهان ناست. حافظ گوید:

از آن به دیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد درون سینه ماست
«حافظ، ص 33»

از این قرار روح یا جان انسان کامل که از نور معنی روشن و از زنگار جهل بدور است جام جم و آینه گیتی نما می شود. انسان آگاه از راه دل که در آن جان یا روح قرار دارد، اسرار جهان غیب را در می یابد و پروردگار خود را نیز با چشم دل می بیند. بنابراین دل انسان آگاه و به کمال رسیده آینه حق نما می شود. حق جمال خود را در این آینه مشاهده می کند. انسان آگاه نیز خود را در آینه حق تماشا می کند. اصولاً همه جهان هستی آینه حق است، تا حق خود را در این آینه مشاهده کند. انسان هم چون جزئی از این جهان هستی است. بنابراین اگر آگاهی و خرد کسب کند. می تواند آینه حق بشود. مولانا می فرماید:

وقت طالب را پریشان کم کند آینه دل را چو جام جم کند

«مثنوی دفتر ششم، ص 83»

در حقیقت دان که دل شد جام جم
می نماید اندرو هر بیش و کم
«گلشن راز، ص 119»

دل بدست آور کمال او بین
آینه کن جان، جمال او بین
«مثنوی دفتر دوم، ص 710»

«... انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند، و دانا و بالغ و کامل و مکمل گویند، و امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان گویند، جام جهان نما و آینه گیتی نما و ... گویند.»

«کتاب الانسان کامل، ص 5»

مولوی گوید:

وقت طالب را پریشان کم کند
آینه دل را چو جام جم کند
«مثنوی، دفتر ششم، ص 83»

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می کرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
«حافظ، ص 193»

جامی است جهان نما دل ما
بنموده خدا به ما دل ما
جام گیتی نماست این دل ما
خلوت کبریاست این دل ما
«شاه نعمت اله ولی، ص 325»

اینکه مولانا دل انسان را به جام جم تشبیه کرده است، منظور او همه دلها نیست، بلکه آن دلی به جام جم تشبیه می شود که از آن مردم آگاه و صاحب بصیرت باشد. جام جم ابزاری بوده که از روی خرد و بصیرت ساخته شده است. همه دلها نمی توانند مانند جام جم آشکار کننده اسرار نهان باشند، این دل مردم آگاه و دانشمند است که می تواند مفاهیم جهان بیرون را درک و استنباط کند. یعنی باید دل را جایگاه دانشها قرار بدهد تا درک او از جهان هستی بهتر بشود.

4-1-2 عظمت روح یا جان

به اعتقاد مولانا جان آدمی جوهر وجودی هستی و عالم است و هر آنچه غیر اوست فرع بر اصل وی می‌باشد.

جوهر است انسان و چرخ او را عرض
جمله فرع و سایه اندر او عرض
بحر علمی در نمی پنهان شده
در دو گز تن عالمی پنهان شده
«مثنوی دفتر پنجم، ص 982»

از نظر مولانا روح یا جان انسان موجودی با ارزش و با عظمت است. در میان موجودات جهان آفرینش موجودی یگانه و فرد است. هر آنچه در عالم ملک و ملکوت وجود دارد در نهاد انسان موجود است.

در سه گز قالب که دادش وانمود
آنچه در الواح و در ارواح بود
الحذر ای مؤمنان کان در شماست
در شما بس عالم بی انتهاست
«مثنوی دفتر اول،

ص 785»

روح یگانه شخصیت آگاه اوست که فانی شدنی نیست. اگر جنبه آسمانی آدمی بر او چیره آید، جهان هستی در برابرش خضوع و کرنش گیرد و اگر جنبه حیوانی او بر او غالب گردد، از درجات حیوانی نیز پست تر می رود.

جان گرگان و سگان هر یک جداست
متحد جان های شیران خداست

«مولوی دفتر چهارم مثنوی، ص 139»

ارزش و عظمت روح از آنجا ناشی می شود که خداوند در آیه 29 سوره مبارکه حجر می فرماید:
و نفخت و فیه من روحی وانسان خلیفه الله است یعنی جانشین خداست و هدف و غایت خلقت است
و انسان با کسب آگاهی و دانش و خود را شناخت باعث می شود که به کمال یا وصال برسد و مجموعه
استعدادهای و کمالاتی که در درون انسان است موجب بروز آثار بسیار از انسان و رسیدن به کمال می شود.

مولانا به زبان تمثیل از شکوه و عظمت باطنی انسان سخن می گوید. عده ای دگر که کژیبنان به آنها گفته می شود، حقیقت آدمی را در همین کالبد خاکی و زنگاری او می بینند و حال آنکه جسم انسان پرده‌ای است بر گنج شایان خود که همان مرغ جان و ملکوتی می باشد. مولوی گوید:

وا رهی از جسم گرجان دیده ای	تونه یی این جسم تو آن دیده ای
هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست	آدمی دید است، باقی گوشت و پوست
«دفتر ششم مثنوی، ص 250»	

ما چو دریا زیر این گه در نهان	جسم ما روپوش ما شد در جهان
«دفتر چهارم مثنوی، ص 261»	

همچو عکس ماه اندر آب جوست	هرچه در وی می نماید عکس اوست
«دفتر ششم مثنوی، ص 816»	

آن ندا می دان که از بالا رسید	هر ندایی که تو را بالا کشید
بانگ گرگی دان که او مردم درد	هر ندایی که تو را حرص آورد
«دفتر دوم مثنوی، ص 491»	

مولانا جلال الدین و دیگر بزرگان عرفا بر این باورند که در نهاد آدمی عنصری شریر و شرار انگیز به نام نفس حیوانی و شهوانی قرار دارد که او را به زشتی و تباهکاری می انگیزد. این در لسان قرآن کریم به نفس اماره وصف شده است که کارش انگیزش آدمیان به سوی زشتی ها و پلیدی هاست. مولانا و دیگر عرفا اعتقاد دارند که تا آدمی بر قوای شهوانیه اش لگام پرهیزگاری نزنند و بر تمام تعلقات دنیوی پشت و پا نزنند نمی تواند به کمال و رسیدن به وصال (جانان) را طی کند و هرگز به واجب الوجود نخواهد رسید و به مقام فنا و محو وجود در هستی مطلق نتواند رسید.

3-1-4 روح یا جان انسان میان دو بینهایت

از نظر مولانا انسان میان دو بینهایت مثبت و منفی قرار دارد، از یک سو می تواند به قله کمال برسد و از ملائکه برتر شود و از سوی دیگر می تواند به اسفل السافلین کشانده شود و از حیوان پست تر گردد.

آدمی کو می نگنجد در جهان در سر خاری همی گردد نهران

«مثنوی، دفتر اول، ص 611»

انسان همانند کوهی است که گاه خود را به کاهی می بازد:

آدمی کوه است چون مفتون شود کوه اندر مار حیوان چون شود

«مثنوی، دفتر سوم، ص

246»

انسان موجودی است که نیروهای متضاد وی به هم آمیخته اند. به این بیان که هم میل به سوی عالم بالا و ماوراء طبیعت دارد و هم میل به سوی عالم پایین و خور و خواب و شهوت. میلی در درون انسان است که او را بسوی خدا و بندگی او می کشاند و میلی در نهاد وی است که او را به سوی ذلتها و خواریها می کشاند. گرایشهای مثبت انسان را مولانا مربوط به روح یا جان می داند و گرایشهای منفی را مربوط به تن. مولانا روح را به صالح و تن را به ناقه او تشبیه می کند

روح همچون صالح و تن ناقه است روح اندر وصل و تن در فاقه است

«مثنوی، دفتر اول، ص 753»

روح صالح قابل آفات نیست زخم بر ناقه بود بر ذات نیست

جان گشاید سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها

«مثنوی، دفتر اول، ص 455»

اگر انسان ابعاد مثبت درونی خود را شکوفا سازد از فرشته برتر می شود و اگر جنبه های منفی درون خود را به فعلیت برساند از حیوان پست تر می شود.

آدمیزاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته و ز حیوان

گر کند میل این شود پس از این ور کند میل آن شود به از آن

«معارف سال سیزدهم، شماره 2»

4-1-4 ارزیابی خود (خودشناسی)

از نظر مولانا انسان باید همواره به ارزیابی خویشتن خویش پردازد انسان همواره باید در تلاش باشد تا خود را بشناسد:

تو نمی دانی که آخر کیستی
جهد کن چندان که دانی چیستی
عمر خود را در چه پایان برده ای
قوت و قوت در چه فانی کرده ای
(مثنوی، دفتر سوم، ص 557)

حافظ گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی از میان برخیز
حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت
هر که خود بشناخت، یزدان را شناخت
(مولوی، دفتر پنجم، ص 587)

اگر انسان بتواند خود طبیعی را بشکند و از آن برتر رود و انبساط و شادی درونی پیدا خواهد کرد و به وجود خواهد آمد. اگر انسان دل را از آلودگیها پاک سازد، جایگاه نور الهی خواهد شد. بطور اساسی از نظر مولانا به آن دلی می توان نام دل نهاد که از هوا و هوسها دور بوده رو به سوی عرش الهی داشته باشد. باید دل را از آلودگیها پاک نمود تا به کمال رسید. البته گذشتن از خود پرستی کار چندان ساده ای نیست، همتی مردانه می خواهد که انسان بتواند پا بر روی هوا و هوسهای خود بگذارد.

تخت دل معمور شد پاک از هوا
بر وی الرحمن علی العرش استوی
آینه دل چون شود صافی و پاک
نقشها بینی برون از آب و خاک
هم بین نقش و هم نقاش را
فرش دولت را و هم فراش را
هر که را هست از هوسها جان پاک
زود بیند حضرت و ایوان پاک
رقص آنجا کن خود را بشکنی
پنبه را از ریش شهوت برکنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند
رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند
بحرها در شورشان کف می زنند

«مثنوی، دفتر سوم، ص 48»

اگر انسان تهذیب نفس پیدا کند، چنان نیرویی را بدست خواهد آورد که می تواند همچون علی (ع) در خبیر را برکند و پشت و پا به تمام تعلقات دنیایی زده و برای مبارزه با بُت درونی و نیل به کمال و وصال، انسان همواره باید در تکاپو و کوشش باشد.

بعد از آن هر صورتی را بشکنی همچو حیدر باب خبیر برکنی

مولوی برای تکامل روح و جان نقش آگاهی و خرد را هیچگاه نادیده نمی گیرد. هر چه انسان جان او آگاهی بیشتری به دست آورد از کمال بیشتری برخوردار خواهد شد. مولوی گوید:

اقتضای جان چو ای دل آگهی است هر که آگه تو بود جانش قوی است
روح را تأثیر آگاهی بود هر که را این بیش الهی بود
«مثنوی، دفتر ششم،

ص 59»

فردوسی حکیم بزرگ گوید:

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای
خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری
بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
«شاهنامه فردوسی، ص

28»

در مسیر کمال دیدگاه مولانا این است که ادب را همواره باید رعایت کرد که ادب الطاف الهی است

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف ربّ

«مثنوی، دفتر اول، ص 82»

4-1-5 موانع رشد و کمال

بزرگترین مانع رشد و کمال روح یا جان انسان خودپرستی است. آن نیرویی که موجب به تباهی کشانده شدن انسان می شود، از نظر مولانا نفس اماره است و اهمیت این مسئله درانسان شناسی مولانا تا آنجاست که هیچ چیز به اندازه آن مورد توجه مولانا قرار نگرفته است. کمتر مطلبی از مولانا را در مثنوی و یا دیگر آثار او می توان سراغ گرفت که در آن بگونه ای از نفس اماره و ضرر و زیانهای آن سخن به میان نیامده باشد. در اندیشه مولانا ریشه همه بدبختیها و گرفتاریهای بشر به جهت عدم کنترل نفس اماره است و در واقع نفس اماره مانند ازدهایی است که مبارزه با آن سخت مشکل و توانفرساست. و همتی مردان همتی خواهد تا آدمی بتواند بر این بت درونی که مادر همه بتهاست غلبه کند. مولوی می گوید:

مادر بتها بت نفس شماست	زانکه آن بت مارو این بت ازدهاست
نفس ازدهاست او کی مرده است	از غم بی آلتی افسرده است
	«مثنوی، دفتر اول، ص

«273

در یک تشبیه دیگر نفس اماره سوسماری تلقی می شود که با دیدن مزاهم به سوراخ می رود و برای حيله گری از سوراخی دیگر سر بیرون می آورد.

نفس همچون زن پی چاره گویی	گه خاکی جوید و گه سروری
در دل او سوراخها دارد کنون	سر زهر سوراخ می آرد برون
	«مثنوی، دفتر اول، ص

«776

نفس اماره همواره در پی حيله گری است و در این راه نیز گاه جنبه منفی خود را آشکار می سازد و گاه پنهان. گاه ادعای خاکی بودن می کند و گاه ادعای سروری. روح یا جان درست در مقابل نفس اماره عمل می کند و فکری جز نیل به الله ندارد.

نفس همچون زن پی چاره گری	گاه خاکی جوید و گه سروری
عقل خود زین فکرها آگاه نیست	در دماغش جز غم الله نیست
	«مثنوی، دفتر اول، ص

«776

فعالتهای نفس اماره موجب می شود که روح از فعالیت باز بماند و در نتیجه انسان به بیراهه بیفتد.

نفس ما نفس دگر چون یاد شد

عقل جز وی باطل و بی کار شد

«مثنوی، دفتر دوم،

ص 25»

نفس ما نفس دگر خندان شود

ظلمت افزون گشت ره پنهان شد

«مثنوی، دفتر دوم،

ص 27»

مکاریهای نفس اماره تا آن جاست که اگر به عبادت خدا هم دستور دهد، حتماً مکاری در کار وی خواهد بود. مولوی گوید:

گر نماز و روزه می فرمایدت

نفس مکار است مکر زایدت

من زمکر نفس دیدم چیزها

گاو برد از سحر خود تمییزها

«مثنوی، دفتر دوم، ص 568»

اگر انسان به مطالعه درون خود پردازد و خود را بشناسد، بدترین دشمنان را در خودش خواهد دید.

در خود این بد را نمی بینی عیان

ورنه دشمن بوده ای خود را به جان

«مثنوی، دفتر اول، ص

431»

بهر خود او آتش افروخته است

در دل رنجور و خود را سوخته است

«مثنوی، دفتر اول، ص

972»

صفات و خوبیهای منفی انسان هر یک گرگی هستند که به کل موجودیت انسان لطمه می زنند:

ای دریده پوستین یوسفان

گرگ برخیزی از این خواب گران

گشته گرگان یک به یک خواهی تو

می دراند از غضب اعضای تو

خون نخسبد بعد مرگت در قصاص

تو مگر که میرم و یا بی خلاص

«مثنوی، دفتر چهارم، ص

1022»

خود پرستی یا طواف به دور خود بزرگترین مانع رسیدن به کمال و آگاهی و وصال می باشد. هر چه انسان از نردبان خودپرستی بالاتر رود به همان اندازه احتمال سقوطش بیشتر خواهد شد. مولانا گوید:

نردبان خلق این ما و منی است عاقبت زین نردبان افتادنت
هر که بالاتر رود ابله تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست
«مثنوی، دفتر چهارم، ص 779»

ملک و مال و تمام تعلقات دنیایی نیز غل و زنجیره هائی هستند که روح کمال وجودی انسان را به بند می کشند و او را اسیر خودخواهی و حجاب جان انسان می گردانند

ملک و مال و اطلس این مرحله هست بر جان سبک رو سلسله
سلسله زرین بدید و غره گشت ماند در سوراخ چاهی جان ز دشت
«مثنوی، دفتر ششم، ص 90»

غلام همت آنم که زیرچرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
«دیوان حافظ، ص

54»

مظاهر دنیای مادی از قبیل مال و منال و شهوت جوئی و جاه طلبی ظاهری زیبا و فریبنده دارند که چند صباحی برای انسان می درخشند و نفس اماره از مزایای آن برخوردار می گردد، اما این امور تلخی هایی در باطن دارند که در پایان کار برای انسان آشکار می شوند.

آتشش پنهان و ذوقش آشکار دور او ظاهر شود پایان کار
«مثنوی، دفتر اول، ص

579»

4-1-6 راه و روشهای رسیدن به کمال یا وصال

برای آنکه آدمی به اصل خود نایل شود و به مقام شامخ انسان برسد. در ابتدا باید انگیزه طلب و کمال او احساس به تکامل پیدا کردن در انسان بوجود بیاید. مولوی گوید:

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا نزیاد طفلک نازک گلو کی روان گردد ز پستان شیر او

«مثنوی، دفتر سوم، ص

817»

اگر انسان خود نخواهد به کمال برسد، هیچ عاملی و هیچ ندایی - حتی ندای قرآن نیز نمی تواند او را رهسپار کوی وصال سازد.

زانکه از قرآن بسی گمراه شدند

زان رسن قومی درون چه شدند

مر رسن را نیست جرمی ای عنود

چون ترا سودای سر بالا بود

«مثنوی، دفتر ششم، ص

1076»

از نظر مولانا بعضی از انسانها پنبه در گوش کرده اند تا حقایق را نشنوند.

گوش بعضی زین لقالوها کر است

هر ستوری را اصطبل دیگر است

منهزم گردند بعضی زین ندا

هست هر اسبی طویله او جدا

«مثنوی، دفتر چهارم، ص

581»

اگر انسان فاقد کمال باشد نه تنها آرزوی کمال برای دیگران نخواهد کرد، که گاه از بودن دیگران نیز در رنج خواهد بود. برای اینکه انسان از تعالی و وصال دیگران در رنج و حسرت و اندوه نباشد، باید خود در جستجوی وصال و کمال باشد. مولوی گوید:

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته

می نخواهد شمع کس افروخته

هین کمالی دست آورد تا تو هم

از کمال دیگران نفتی به غم

«مثنوی، دفتر چهارم، ص

761»

پس از آنکه انسان میل به وصال و کمال را در خود احیا و زنده کرد باید با هوا و هوسها مبارزه کند. روح یا جان را از تخته بند تن به سوی امور معنوی و جایگاه اصلی خود و منبع فیض و نور کشاند. و جان خود را ازین دنیای مادی و زندان این جهان رهایی بخشد. مولوی گوید:

حفره کن زندان و خود را وارهان
خود بشکن شیشه پندار را
ای دلت خفته، تو آن را خواب دان
«مثنوی، دفتر اول، ص

این جهان زندان و ما زندانیان
با سگان بگذار این مردار را
ملکتی کان می نماید جاودان

338

اگر انسان و جان او از خس و خاشاک طبیعت به درآید، سوی قلۀ کمال و وصال صعود پیدا خواهد کرد.
مولوی گوید:

چون رهند از آب و گلها شاد دل
همچو قرص بدر بی نقصان شوند
بحر اسرار نهد بر فوق سر
نیست بالغ جز رهیده از هوا
«مثنوی، دفتر اول، ص

جانها بسته اندر آب و گل
در هوای عشق حق رقصان شوند
چون بمردی تو ز اوصاف بشر
خلق اطفالند جز مست خدا

437

آری باید جان را از آلودگیها پاک نمود تا به جانان رسید.

در مسیر کمال باید تأثیر همنشین را نادیده نگرفت. همنشینی با انسانهای رشد یافته موجب رشد انسان می شود و مصاحبت با گمراهان سد راه کمال.
مولوی گوید:

صحبت طالع ترا طالع کند
«مثنوی، دفتر اول، ص

صحبت صالح تر صالح کند

522

برای رسیدن به کمال و وصال انسان باید حتی به طعام خود نیز توجه داشته باشد، چرا که غذای حلال و حرام هر کدام بر روح و جان انسان تأثیر خواهند گذاشت. از نظر مولوی لقمه حلال موجب پیدایش علم و حکمت و عشق و دقت می شود.

عشق و رقت زاید از لقمه حلال

علم و حکمت زاید از لقمه حلال

«مثنوی، دفتر ششم، ص 523»

تنها با تصفیه درون و پالایش روح و جان از آلودگیها و رهائی از دنیا پرستی و همه مظاهر خودخواهی است که انسان را به سوی کمال و اصل خودش که همان جانان می باشد می رساند.

جان که از آرایش تن پاک شود
برخیزد و بر فراز افلاک شود
«حافظ،

308»

چنان ز نقش تعلق رمیده ام که به سهو
به مسجدی نهنم پاکه بوریا دارد
«کلیات صائب، 539»

4-2 مفهوم جان در آثار مولانا جلال الدین محمد بلخی

جان در آثار مولانا به معنای روح به کار می رود و با صفت‌هایی آمده است که دایره معنایی آن را گسترش می دهد. یکی از مترادف‌های جان روح و روان است. مولانا نیز روح را به معنی مترادف جان به کار برده است. روح، روان و جان منشأ حیات و زندگی و باعث تحرک و پویایی است. روح و جان ازلی است و آب و گل انسان را معنویت و روحانیتی آسمانی می بخشند. در این مرحله روح و جان، هر دو جایگاه معنایی واحدی نزد مولانا دارد به گونه ای که دارای تصویرهای همسانی است. روح و جان در آثار مولانا اسیر، آب و گل و خواستارهایی آن از وجود گلین و زمینی است.

ز جهان روح، جانها چو اسیر آب و گل شد
تو زدار حرب گلشان برهان و غارتی کن
«دیوان مولوی، ص

292»

اگر از سوی خداوند که منبع فیض است، آب حیات و انوار او روان شود. از دیدگاه مولانا روان و جان شاد می شود:

روان و جان آنکه شاد گردد
کز اینجا سوی تو آید روان آب
گره در انوار غیرت غرق بودی عشق او
حلقه گوش روان و جان انسانستی
«دیوان مولوی، ص

294»

جان پاک، علوی و روحانی در مقابل عناصر مادی و جسمانی چون تن، صورت جسم، کالبد و قالب قرار می‌گیرد. مولانا هر جا صورت، تن و جسم و نظایر این کلمات را در کنار جان قرار می‌دهد، جان به معنی روح است که به تن و صورت زندگی می‌دهد. اگر چه تن، ظرف جان و روح و تجلی گاه آن است در نظام فکری مولانا مانع تعالی و پیشرفت جان است. از آنجا که جان در نظر مولانا از عالم بالا و آیتی از غیب است و روحانیتی سرشار دارد، هیچ امر مادی نمی‌تواند آن را از جوهره اصلی اش جدا کند و سیر استعلایی آن را مانع گردد. گو این تعینات به شکل تن و جسم و کالبد درآیند یا به هیأت خاک و مرده و جسد. در هر حال جان از نظر جلال الدین بلخی از لوثی دیگر است، آن در تن و جسم حلول یافته است تا زمینه ساز تجلی روح خداوند در وجود مادی آدمی باشد. به عنوان در ادبیات زیر تقابل معنایی جان و تن از واژه های هشتن و رفتن و جمله چون آتش دهد بر باد صورت را آشکار می‌شود:

جان مرا هشتست و پیشین می رود جان همی گوید که ای تن می روم

«دیوان مولوی،

ص 1668»

اگر آن خود همین جانست چرا بعضی گرانجانست

بسی که چون آتش دهد بر باد صورت را

«دیوان مولانا، ص 63»

و پیشرفت می بیند و همیشه سعی در نفی آن دارد. او جامعه تن را در می آورد تا جانش در کنار محبوب آرام گیرد و نورانی شود:

با تو برهنه خوشترم، جامه تن برون کنم تا که کنار لطف تو جان مرا قبا بود

«دیوان مولانا،

ص 551»

مولانا می‌خواهد این تن مادی ما جانی لطیف و روحانی گردد و به این علت آدمیان را اندرز می‌دهد تا بکوشد تن را جان کنند:

بکوشید، بکوشید که تا جان شود این تن نه نان بود که تن گشت اگر آدمیانید

باید که جمله جان شویم تا لایق جانان شویم

«دیوان مولانا، ص

254»

Sharifiyar.com

از نظر مولانا جان امری روحانی و معنوی و از عالم ماده بسیار فراتر است.

جان که از آرایش تن پاک شود برخیزد و بر فراز افلاک شود

«دیوان حافظ، ص 308»

مولانا جان و عشق یا جان و دل یا عقل و جان را مصاحب همدیگر می گرداند، همه آنها را پدیده های متعالی و سزاواری می بیند که شایستگی همراهی یکدیگر را دارند. همه آنها از دیدگاه مولوی از یک جنس می باشند که منبع غذا و فیض آنها نور و روشنایی که همان خداوند یا جانان می باشد.

ای به روز سپید تا شب داج به مددهای فیض تو همه محتاج

«دیوان نظامی، ص

224»

مولانا صفات بسیاری را به واژه جان نسبت می دهد که ماهیت جان را بروشنی توصیف و ترسیم می کند. از جمله این صفات مجرد بودن - آتشین بودن - زرین بودن و ... است. جان از نظر گاه مولانا باقی و جاودانه است و از بین نمی رود:

جسمها را جان کنند و جان جاویدان کنند سنگها را کان لعل و کفرها را دین کنند

«دیوان مولانا، ص

730»

جان انسان آسمانی و سمایی و جایگاهی در عالم بالاست.:

خورشید حقایقها شمس الحق تبریز است دل روی زمین بوسد آن جان سمایی را

«دیوان مولوی، ص

77»

جان که از آرایش تن پاک شود

برخیزد و بر فراز افلاک شود

«حافظ، ص 308»

بدین ترتیب مولانا در ترکیبات وصفی، جانی زیبا و دل انگیز ترسیم می کند، جانی که مفهوم آسمانی و مینویی دارد. این جان آتشین، زرین و مشعشع و مولانا به آن دل بسته است.

مولوی از طریق تصویرهای رنگارنگ به معنی و مفهوم حقیقی جان نزدیک می شود. در ژرفای خویش مفاهیمی از قبیل زیبایی، خوشی، خرمی و ... را داراست که این مفاهیم را از راه تشبیه به واژه جان عطا میکند. مثلاً جان به باده و به باغ و طوطی تشبیه و تصور شده است. مولوی می گوید:

جز خمار باده جان چشم را تدبیر نیست
باده جان از که گیری؟ زان دو چشم پرخمار
«دیوان مولوی، ص

1061»

هر آنچه از فقر کار آید به باغ جان به دار آید
طوطی جان مست من از شکر چه می شود
«دیوان مولوی، ص

1225»

زهره می پرست من از قمری چه می شود
«دیوان مولوی، ص

561»

در جایی دیگر مولانا جان را به «بهار تازه» و خرمی تشبیه می کند:

گر تو مولوی ای پدر جانت یار من بیا
تا که بهار جانها تازه کند دل را
«دیوان مولوی، ص 51»

مولانا نیز در کشاکش هیجانانگیز و عواطف خویش از طریق پیوند جان با عناصر مادی، مفهوم ذهنی جان را به عینیت نزدیک می کند مثلاً جان را همچون کبوتری می داند که جایگاه و برجش را می یابد:

کبوتر باز عشقش را کبوتر بود جان من
چو برج خویش را دیدم چرا اندر بدن باشم
«دیوان مولوی، ص 1433»

مولانا در پاره ای اوقات جان را به دریا - پیمان - عنبر - سیلاب - ناخته - سنگ آسیا - سرسبزی و خرمی - تابش و روشنایی - بلبل و درنده خویی تشبیه می کند.

مولانا از طریق همه انواع تشبیه پرنده خیالش را به پرواز در می آورد تا جان خویش را نقاشی کند. او از همه عناصر و پدیده های کائنات مدد می گیرد تا از طریق تشبیه، جان ماورایی اش را برای خواننده زمینی ملموس و قابل تصور کند. این تشبیهات نشان دهنده جهان بینی و وسعت تخیل مولانا است. مولانا نیز مفاهیمی را که از جان اراده کرده با همین روش به خواننده غزلیاتش کمک می کند تا پاره ای از مفاهیم و

تعاریف جان را کشف کند. دنیای پهناور ذهن و زبان مولانا تشبیه را پلی می سازد برای رسیدن به عالم بی‌متهای غیب، این پل است که چشم انداز زیبایی را در مقابل دیدگان خواننده مشتاق می‌گشاید. واژه‌هایی که مولانا برای روح یا جان بکار می‌برد، می‌توان در دو حوزه معنایی قرار داد، واژه‌هایی که جنبه مثبت و آسمانی دارد و دیگر واژه‌هایی که جنبه منفی و زمینی دارد. واژه‌هایی که روح یا جان رنگ روحانی دارد، کلمات معنایی چون مستی بخشی - پرواز کردن به عالم بالا - سرسبزی و خرمی - تابش و روشنایی - زیبایی - بزرگی و پهناوری و دیگر واژه‌هایی که باز گفتن همه آنها در این مجال سکونت، دیده می‌شود.

روح یا جان در این مرحله نه تنها مستی بخش است بلکه خود نیز مست در گلستان عشق و طرف مولاناست:

زهره و مه دف زن شادی ماست بلبل جان مست گلستان ماست
«دیوان مولوی،

504»

همچنین جان به عالم بالا عروج می‌کند و به سوی اصلش در پرواز است:

از پیش تو رفت باز جانم بلبل تو شنید و باز آمد
«دیوان مولوی، ص 709»

نشان دیگری که جان مولانا با خود دارد، سرسبزی و خرمی است، این باغ چنان سبز و تازه است حتی اگر زمستان وارد این باغ شود، صد تابستان گرم و سرسبز خواهد شد.

در موسوم عجوز چو در باغ جان روی بنماید آن عجوز زهر گوشه صد تموز
«دیوان مولوی، ص 1999»

تابش و روشنایی صفت پربسامد دیگری است که با روح یا جان همراه شده است. اگر آفتاب جان بر کوه برتابد، کوه در مقابلش ذره ای ناچیز خواهد بود.

برآمد آفتاب جان که خیزید ای گرانجانان که گر بر کوه برتابم کمین ذرات من گردد
«دیوان مولوی، ص 562»

روح یا جان از نظر مولانا در انسانها همیشه رو به تعالی و عروج نیست، بلکه گاهی جان آسوده - سرد و بی روح - حقیر و بی ارزش - زمینی - تنبل - تند و سرکش - تاریک - بی قدر و غیره است. روح یا جان در این مرحله سرد و بی روح و سنگ است ک هدر مقابل جان با ارزش گرانبها و خوشترنگ و لعاب قرار دارد.

جان چو سنگ می دهد، جان چو لعل می فرد رقص کنان، ترانه زن گشته که خوش تجارتنی

«دیوان مولانا، ص 2315»

همچنین جان درنده خوبی است گرگ صفت و پرطمع که مولوی از همنشینی با آن بر حذر می دارد و این گونه مولانا در کنار آن همه ثنا و ستایشها، هویت ناپاک روح یا جان را نیز فاش می دارد:

مشین غافل به پهلوی حریصان که جان گرگین شود از جان گرگین

«دیوان مولوی، ص

1911»

می بینیم که مفهوم واژه روح یا جان به شکل آسمانی و روحانی نمود می یابد. جان در این سطح ویژگیهای آسمانی و روحانی دارد. جان یا روح در این مرحله به عنوان پدیده‌های ذهنی مطرح می شود که زیبا و مقدس است و مولانا برای اینکه همه خوانندگان، جان را بشناسند و مفهومش را دریابند از تشبیه استفاده می کند و مفهوم دلربای جان لاهوتی را تجلی می بخشد. مولوی واژه روح یا جان را در دیوان کبیر به دلیل وسعت و فسحت تصویرگری ذهنی و نیز به واسطه گستردگی عاطفه و تداوم حال درونی، تصاویر وسیع به آن می بخشد. و برای جولان تخیل مولانا عرصه مناسبی است.

ذهن مولوی در اشیا و عناصر بی جان طبیعت دخل و تصرف می کند. و بدانها حرکت و جنبش و حیات می بخشد. او با استفاده مناسب از تشخیص، دیوانش را همانند روح خود پر از وجد و نشاط و طرف و تحرک می کند. در گستره تخیل مولانا روح یا جان نیز یکی از پدیده هایی است که مولانا با مهارت و چربدستی توانسته است آن را چون انسانی پرشور و پر احساس بنمایاند. مولانا از رهگذر تشخیص، مفاهیم روشن وزنده ای را با رگه هایی معنایی حیاتمند با جان یا روح قرین می کند به طوری که خواننده آن را در ساختمانهایی متعدد و گوناگون تشخیص جلوه گر می یابد. این تنوع ساخت تشخیص در غزلیات شمس بیشتر به نمایش درآمده است. جان نیز یکی از پدیده هایی است که مولانا با مهارت و چربدستی توانسته است آن را چون انسانی پرشور و پر احساس بنمایاند. مولانا از رهگذر تشخیص، مفاهیم روشن و زنده ای

را با رگه هایی معنایی حیاطمند با جان یا روح قرین می کند به طوری که خواننده آن را در ساختمانهایی متعدد و گوناگون تشخیص جلوه گر می یابد. این تنوع ساخت تشخیص در غزلیات شمس بیشتر به نمایش در آمده است. جان مولانا به مثابه انسانی است که می تواند شاه، حیات، قرار، دشمن، مونس و غیر و داشته باشد. مولانا جان را به گونه ای تصویر می کند که همه افعال و رفتار انسانی را انجام می دهد. گویی جان، انسانی است هوشمند و کارا که حتی اعمال و رفتار فراتر و پرجنبش تر و پرتکاپوتر از رفتار بشری است.

در این مرحله جان مولانا می رقصد و سماع می کند. جانی است که طاقت و شکیبایی ندارد، جانی است که عاشق می گردد، جانی است که می بیند، جانی است که قدح نوش است، جانی است که حرف می زند. جانی است که در رفت و آمد است و بسیار افعال دیگر که جان مولانا در انجام دادن آنها تواناست.

جان مولانا از خود فارغ و رهاست و در قید و بند خویشتن نیست، همچنین این جان می داند و قدرت تشخیص دارد و بوی یار مهربان خویش را می شناسد. مولانا با نسبت دادن صفات انسانی به روح یا جان، آن را از عالم تجرید و انتزاع بیرون می آورد و از طریق صفاتی چون، مستی، شادمانی، سرگردانی، حیرانی، پاکی، مردنی، خاموشی و غیر و جانش را به مرحله انسانی وارد می کند.

مولانا واژه روح یا جان را در دو عرصه معنایی در تکاپو است. واژه جان در دو حوزه معنایی شناور است: یک معنی رو سوی شمس تبریزی را چون جان، عزیز و روحانی می بیند و تصویری را که از جان ارائه می دهد برای خواننده جز شمس، کسی یا چیزی دیگری، تداعی نمی کند بویژه آنجا که جان را مورد خطاب قرار می دهد و با او درد دل می کند، مرادش شمس تبریزی است و در مواردی که جان را با توصیفات انسانی به کار می برد، مقصودش همان جان روحانی و معنوی است.

طبق بینش مولوی، عناصر و پدیده ها همگی رمز و نشانه ای از عالم الهی است، از جمله این مفاهیم که ذهن مولانا را به نیمه روحانی و الهی او سوق می دهد، روح یا جان است. جان تجربه روحانی است که جلوه گر می شود، تجربه ای که با آن مولانا به کشف و شهود در عالم غیب می رسد. مولانا واژه جان را در سطح فرا رونده در دو گروه به کار می برد، نخست، صورت جان جان که به معنی ذات حق تعالی و در اصطلاح عرفان نیز به وجود حقیقی گفته که به حقیقه الحقایق هم تعبیر می شود. دو دیگر جان جان جان است که به معنی روح مردان کامل که به گفته عرفا در سیر عروجی به حد کمال رسیده و به درجه فنا رسیده است. بنابراین مولانا در جان جان، ذات حق تعالی و حقیقه الحقایق را در نظر دارد. در این بخش عارف

خود را با خالق هستی و محبوب ازلی یکی می‌داند و با خداوند هستی به وحدت حقیقی دست می‌یابد. او وقتی به حقیقه الحقایق می‌رسد، ننگ تن یا جسم را نمی‌کشد و به لحن زر با ارزشی تبدیل می‌شود. از نظر او ذات حق تعالی به جایگاه مادی و تعلقات دنیوی نیاز ندارد. این انسان کامل از نظرگاه مولوی، شمس تبریزی است که در سیر و سلوک عارفانه به مرحله کمال رسیده است. انسان کاملی است که دل از مولانا ربوده و توانسته است از یک فقیه متشرع، عارفی دل‌باخته بسازد و وجود و حضورش برای مولانا سراسر خیر و نیکی و خوش و سرمستی باشد به طوری که مولانا هر لحظه با او بودن را می‌خواهد و حضور شمس تبریزی و لطفش، تن او را همه به جان مبدل می‌کند. مولانا همیشه طالب او و خواهان آمدن اوست:

آن سو مرو، این سو بیا ای گلبن خندان ما ای عقل عقل عقل من ای جان جان جان من
«دیوان مولانا، غزل شماره 190»

آنچه از منظومه فکری مولانا به دست می‌آید به دور بون او از قید و بندهایی طریقت و شریعت است. مولانا شاعری آزاد و رهاست که نظام فکری او از هر گونه فلسفه بافی فارغ است. بر این اساس از کاربرد این دو نوع ترکیب فقط دریافت دو معنایی ذات حق تعالی و انسان کامل را مورد توجه قرار نمی‌دهد. بلکه خواننده آگاه می‌داند که این دو نوع ترکیب، نوسانان معنایی دارد و در دریای پرتلاطم تکثر معنایی و رمزوارگی شناور است. این دو اصطلاح می‌تواند مفاهیم و معانی متعددی را به ذهن متبادر و تعبیر دیگری به غیر از خدا و انسان کامل را (شمس تبریزی) تداعی کند. از جمله به معنای عالم غیب و روح به کار رفته باشد. هر گاه مولوی از این دو اصطلاح، عالم غیب را مراد می‌کند، آن مکان را بالاترین و بهترین جایگاه می‌یابد که عشق از آنجا سلام می‌فرستد:

از کوی بی‌نشانش ز آن سوی جهل و دانش

وز جان، جان‌جانش عشق آمدت سلامی

«دیوان مولوی، غزل شماره 2956»

وقتی معنای روح را در نظر دارد، نام و خیال محبوبش را روح و روان تصور می‌کند که عشق در آن جای دارد. از آنچه گذشت در می‌یابیم واژه جان مفاهیم متعددی دارد که مختص مولانا و دیگر عرفاست و مولانا از آن مفاهیم شخصی و مورد نظر خود را اراده کرده است. با توجه به کلیت مفاهیم ارائه شده، واژه جان با

مفاهیم بسیار عمیق که هر کدام از آنها به تنهایی جان یا روح مولوی و همچنین خواننده را درگیر می کند که می توان از آن به عنوان فراجان یاد کرد. فراجان ، جانی است که در بطنش جان روحانی، زمینی و مفاهیم دیگر جان یا روح را داراست. در این گسترده ، مفاهیمی چون خدا، عالم غیب، روح و شمس تبریی تجلی می یابد که هر یک مفاهیم معنوی و گسترده ای را در بطن خویش می پروراند.

Sharifiyar.com

بطور کلی:

جلال الدین محمد بلخی در شکل‌های مختلفی واژه روح یا جان را برای مخاطبش تصویر می‌کند. او با به کارگیری واژه جان در سطح گسترده‌ای، این واژه را برای خواننده پررنگ و سوال برانگیز می‌کند. از این نظر که روح یا جان چیست؟ چه مفهومی دارد و به چه علت مولانا با بسامد بسیاری از آن سخن سازی می‌کند؟

بدین ترتیب مولانا و دیگر عرفا سعی دارند تا تصویر روشن و زنده و ماندگاری از روح یا جان ترسیم کنند. آنها از شگردهای مختلفی برای دستیابی به هدفشان استفاده می‌کنند.

نخستین شگرد مورد استفاده، کاربرد قاموسی جان که جان خود را به معنی روح و روان حیات بخش تن آدمی نشان می‌دهد.

دومین شگرد، کاربرد توصیفی است که از طریق آن، مولانا جان را برای مخاطبش وصف می‌کند و اوصافی را بدان نسبت می‌دهد که گویای کیفیت و ماهیت مفهوم روح یا جان است. جان اوصافی از قبیل شیرینی، جاودانگی، خلوص و ... دارد که نشان دهنده مفهوم روحانی و آسمانی واژه روح یا جان است. در سومین مرحله در سطح بلاغی، مولانا، دست مخاطبش را می‌گیرد و رهنمون می‌سازد. گویی با تشبیه، ذهن مخاطبش را آماده می‌کند که روح یا جان را از عرصه حس بیرون برد تا بتواند به طور غیرمستقیم و با واسطه مفهوم جان را نمود بخشد. جان در کاربرد قاموسی به معنای روح و روان است که جنبه تقدسی بخشی به تن زمینی را داراست. این جان روحانی، آسمانی و انتزاعی است و دارای معنویت ماوراء الطبیعی است که نشان از عالم غیب دارد در کاربرد توصیفی، جان یا روح صفات پسندیده و خوب والایی را با خود دارد که این صفات نیکو، نشان دهنده مفهوم مقدس و مثبت جان از دیدگاه مولانا است در کاربرد بلاغی، واژه روح یا جان در بخش تشبیه هم وجه آسمانی و هم وجه زمینی دارد و در ادامه در بخش استعاره مفهوم جان به دو گونه رخ می‌نمایاند که در قالب معنایی شمس تبریزی و جان روحانی و معنوی آن را مشاهده می‌کنیم و در بخش نماد مفاهیم متعددی چون ذات حق تعالی، شمس تبریزی، عالم غیب و روح بروز و تجلی می‌یابد در این سطح روح یا جان یک نماد فرا رونده و بالنده است که تکثر و تنوع معنایی دارد و هر خواننده‌ای می‌تواند بنا به ذوق و ظرفیت خود از دریای جان مولانا اندکی برگردد و کوزه جان خویش را سرشار کند.

3-4 مراتب کمال (وصال)

از دیدگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی هستی انسان از مرتبه جمادی آغاز شده، پس از گذر از مرتبه نباتی به حیوانی می رسد و کمال مرتبه حیوانی انسان و کمال مرتبه انسانی فرشتگی است.

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم، کی زمردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن زجو	کل شی، هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم، عدم چون ارغنون	گویدم کانا الیه راجعون
آن سستی گوید ورا که پیش ازین	من چو تو بودم ز اجزای زمین
چون بپوشیدم جهاز آذری	پس پذیرا گشتم و اندر خوری
مدتی جوشیده م اندر زمن	مدتی دیگر درون دیگ تن
زین دوجوشش قوت حسها شدم	روح گشتم پس تو را استا شدم
در جمادی گفتمی ز آن می روی	تا شوی علم و صفات معنوی
چون شدی تو روح پس بار دگر	جوش دیگر کن ز حیوانی گذر

«مولوی، دفتر سوم مثنوی، ص 1002

«

مولوی دو گانگی و ثنویت وجودی انسان را بیان می کند و این مطلبی است که برای هر فردی روشن است و نیاز به استدلال ندارد، بلکه با علم حضوری قابل فهم است. آدمی از دو چیز یعنی جسم و روح یا جان، تشکیل شده و روح یگانه شخصیت آگاه اوست که فانی شدنی نیست، و بیان تفاوت نفس لطیف آسمانی یا همان نفس ناطقه در زبان حکمای الهی و نفس حیوانی مقدمه ای است برای ورود بدین موضوع و آنگاه همین موضوع به نتیجه ای اخلاقی پیوند می زند، چرا که می گوید همواره میان این دو ساحت آدمی پیکار برکار است. اگر جنبه آسمانی آدمی بر او چیره آید جهان هستی در برابرش خضوع و کرنش گیرد و اگر جنبه حیوانی او بر او غالب گردد، از درجات حیوانی نیز پست تر می رود. در دفتر چهارم مثنوی گوید:

جان گرگان و سگان هر یک جداست متحد جان های شیران خداست

مستان خدا گرچه هزارند یکی اند

مستان هوی جمله دو گانه ست و سه گانه ست

«مثنوی، دفتر دوم، ص 139»

یک مدتی ارکان بدی یک مدتی حیوان بدی
همه ارواح مقدس چو تو ترا منتظرند

یک مدتی چون جان شدی، جانانه شو، جانانه شو
تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری
«دیوان مولانا، ص 317»

هر جمادی کو کند رو در نبات
هر نباتی کو به جان روی آورد
باز جان چوی رو سوی جانان نهد

از درخت بخت او روید حیات
خضروار از چشمه حیوان خورد
رخت را در عمر بی پایان نهد
«دفتر ششم مثنوی، ص 54»

در آثار مولانا و دیگر شاعران و عارفان و مخصوصاً در مکتب عرفانی مولانا سیر و سلوک روح یا جان و مراتب کمال موجودات از جمادی تا انسانی و فرشتگی دیده می شود و این مراتب کمال باید با کمک پیرو راهنما و یا هدایت بزرگان صورت پذیرد و انبیا و پیران، ساربانان این قافله اند:

ترک این مرحله بی همرهی خضر مرو
ظلماتست، بترس از خطر گمراهی
«دیوان حافظ، ص 666»

جان نپرد بسوی معدن خویش
تا نیابد ز حس برون حیوان
پس چو انسان ز نفس ناطقه است
چون برون شد زجان گوینده

تا نگردد پیاده از تن خویش
ره نیابد به مرتبه انسان
روح قدسی بجای آن بنشست
شد به جان فرشتگان زنده
«سنایی حدیقه الحقیقه، ص 724»

آمده اول به اقلیم جماد
سالها اندر نباتی عمر کرد
و ز نباتی چون به حیوانی فتاد
باز از حیوانی سوی انسانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
عقلها اولینش یادنیش

وز جمادی در نباتی اوفتاد
وز جمادی یاد ناورد از نبرد
نامدش حال نباتی هیچ یاد
می کشد آن صانعی که دانیش
تا شد اکنون عاقل و دانا و رفت
هم ازین عقلش تحول کردنی است

تا رهد زین عقل پر حرص و طلب
صد هزاران عقل بیند بلعجب
«مولوی دفتر چهارم مثنوی، ص

1015»

همان سلطان، همان سلطان که خاکی را نبات آرد

ببخشد جان، ببخشد جان نگاران نباتی را

«دیوان مولانا، ص 33»

نابغه قرن هفتم سعدی می گوید:

شاخکی تازه بیاورد صبا بر لب جوی
چشم بر هم نزدی سر و سهمی بالا باشد
عالم طفلی و جهل و حیوانی بگذاشت
آدمی طبع و ملک خوی و پری سیما شد
«کلیات سعدی،

ص 584»

هیچ بودی در ازل ای بی شهود
پس جمادات ساختم اول وجود
خواستم تا هیچ را بخشم وجود
گر شوی خود بین همانستی که بود
بر خودی خود گرفتارت کنم

از جمادی بردمت پس در نبات
خرمت کردم ز باد التفات
وندر آنجا دادمت رزق و حیات
چون زخارستان تن یابی نجات

باز راجع سوی گلزارت کنم

در نباتی چون رسیدی بر کمال
پس تو با آن نفس داری اتصال
دادمت نفس بهیمی در مثال
گر نمایی دعوی عقل و کمال

خیره، خیره نفس عذارت کنم

خواستم در خویش چون فانی ترا
یاد دادم معرفت دانی ترا
بر دمیدم روح انسانی ترا
کردم آن تکلیف حیرانی ترا

تا چو خود در فعل مختارت کنم

باز خواهم در بدر گردانمت از حقیقت باخبر گردانمت
مطلق از جنس بشر گردانمت ثابت از دور دگر گردانمت

پس در آن چون نقطه سیارت کنم

از دمم لاشیی بودی شییی شدی مرده بودی یافتی دم، حی شدی
واقف از موت ارادی کی شدی چون زهست خود بکلی طی شدی

از بقای جان خبردارت کنم

«دیوان صفی علیشاه، ص 140»

آنگونه که از آثار مولانا جلال الدین محمد بلخی و عرفای دیگر برمی آید، هر موجودی که به مناسبت فراهم بودن شرایط و امکانات طبیعی در مسیر ترقی قرار گرفته از مرتبه جمادی به مرتبه نباتی می رسد، از آنجا به مرتبه حیوانی، سپس از آنجا به مرتبه انسانی می رسد، در این مرتبه کسانی که موفق شوند از خوی و خصلت انسانی پا را فراتر نهند به مرتبه فرشتگی می رسند، این مرتبه کمال و پایان سلوک است، زیرا هر کس در این مرتبه بمیرد به وصال یا جانان می رسد. آنها که به وصال می رسند هرگز به دوزخ زندگی برگشت نخواهند کرد، به گونه ای که دیدیم گذر از سختیها و تعلقات دنیوی و پشت و پا زدن به خواهشها و هواهای نفسان و با تمام وجود و جملگی جان شدن جسم و تن و یکپارچه از جنس نور شدن سبب تکامل و کامل شدن انسان و اتصال به اصل و وصال می شود. طی این راه انسان یا جانی دارد، که با گام و گذر با جسم نیست. این سفر روحانی است، در سفر روحانی بعد زمان و مکان نیست.

کمالی که از این سفرها بهره انسان می شود، کمال جان و روح است. این جان است که کامل می شود، جان حیوانی پس از کمال تبدیل به جان انسانی و پس از آن تبدیل به جان فرشتگی می شود. در مرحله فرشتگی است که انسانی که دارای همه شرایط سلوک باشد، توفیق الهی رفیق او شود این توفیق جذبه جانان یا کششی است که هر لحظه از افلاک به جان می رسد و دوباره برمی گردد. این جذبه جان را به سوی جانان می کشد. جانی که جذبه جانان را هب او باشد به وصال می رسد. و برای همیشه از رنج زندگی در عالم خاک رهایی می یابد. مولوی گوید:

که تا گم کرده خود را بیابد عقل انسانی

خداوندا درین منزل برافروز از کرم نوری

«دیوان مولانا، غزل 2544»

جهان جای رنج ها و سختی هاست، اگر نا آمده ها بدانند که جهان چه رنجها و گرفتاریهایی دارد هرگز آنها به دنیا نمی آیند از اینرو آدم کسی است که رنجی از دل مردم گرفتار دنیا بردارد. اگر دسترسی به یاری و همدمی ندارد لاقلاً خوش روی باشد تا از این راه راحتی و آسایش به دل مردم برساند. و چه امتیاز انسان از حیوان در خوشرویی و مهربانی است و این صفات از تجلیات خرد است. از دیدگاه مولانا هر سالکی که از مراتب جمادی و نباتی و حیوانی می تواند گذر کند به مرتبه انسانی برسد. همینکه به این مرتبه رسید، مقداری صفات حیوانی با خود همراه دارد. اما بتدریج بر اثر تکامل صفات حیوانی را رها کرده به وصال می رسد، منتهی تا وقتی که صفات حیوانی را رها نکرده است انسان آرمانی نیست. آنچه که انسان را از حیوان جدا می کند خرد و تفکرست. انسان به سبب اندیشه و خرد از پیروی هواهای نفسانی که مشترک میان حیوان و انسان است پرهیز می کند.

مولوی گوید:

این چنین خاصیتی در آدمی است	مهر حیوان را کم است، آن از کمی است
گفت پیغمبر که زن بر عاقلان	غالب آید سخت بر صاحب‌دلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند	زآنکه ایشان تند و بس خیره روند
کم بودشان رقت و لطف و وداد	زانکه حیوانی است غالب بر نهاد
مهر و رقت وصف انسانی بود	خشم و سهولت وصف حیوانی بود
	«دفتر اول

مثنوی، ص 725»

آدمی بی خرد ستور بود	گرچه دارد دو دیده کور بود
هر که نان با خرد نداند خورد	دعوی آدمی نباید کرد
	«حدیقه سنایی،

ص 375»

انسان در مسیر سلوک خود از جمادی تا فرشتگی چهار مرتبه در پیش دارد، از هر مرتبه که به مرتبه بالاتر می رود مقداری از ویژگیهای مرتبه پایین تر را با خود می برد، بنابراین اگر به مرتبه فرشتگی برسد از فرشتگان برتر می شود، زیرا که توانسته است با هواهای نفسانی خود مبارزه کند. و این کار بسیار دشواری

است. فرشتگان خود به آسانی می توانند کارهای فرشتگی بکنند، چون در آنها ابزار فسق و فساد نیست، اما انسان با داشتن ابزار فسق و فساد و تمایل بدان اگر فرشته بماند کار مهمی انجام داده است. از طرف دیگر اگر کسی نتواند بر هواهای نفسانی خود چیره شود و روی جانب حیوان بکند از حیوانات پست تر می شود. مولوی گوید.

و آن سوی هست آدمی زاد و بشر	از فرشته نیمی و نمیش زخر
نیم خر خود مایل سفلی بود	نیم دیگر مایل علوی بود
تا کدامین غالب آید در نبرد	زین دوگانه تا کدامین بُرد نرد
عقل اگر غالب شود، پس شد فزون	از ملائک این بشر در آزمون
شهوت از غالب شود پس کمترست	از بهایم این بشر زان کابترست
این دو قوم آسوده از جنگ و ضراب	وین بشر باد و مخالف در عذاب
وین بشر هم زامتحان قسمت شدند	آدمی شکلند و سه امت شدند
یک گره مستغرق مطلق شده	همچو عیسی با ملک ملحق شده
نقش آدم لیک معنی جبرئیل	رسته از خشم و هوا و قال و قیل
قسم دیگر با خران ملحق شده	خشم محض و شهوت مطلق شده
وصف جبریلی در ایشان بود و رفت	تنگ بود آن خانه و آن وصف رفت
مرده گردد شخص چون بی جان شود	خر شود چون جان او بی آن شود
نام کالانعام کرد آن قوم را	زانکه نسبت کو به یقطه نوم را
	«دفتر چهارم مثنوی، ص

441»

4-4 منازل

گذر از مراتب و منازل از نظر مولانا و دیگر عرفا سرنوشت همه موجودات جهان هستی است، زیرا هر موجودی پس از گذر از این مراتب و منازل به وصال رسیده، سپس به اصل خود که از آنجا جدا شده است بر می گردد، اما طی این مدارج و اتصال به جانان یا اصل برای همگان مقدور، نیست، چه بسیارند کسانی که به سوی رسیدن به اصل در حرکتند، اما به نیمه راه که رسیدند از راه در می مانند، گروهی تباه می شوند،

گروهی به سبب دشواریهایی که بر سر راه وجود دارد تحمل را از دست داده بناچار وامانده راه می شوند. از آن گذشته لغزش هایی هم هست که موجب سقوط به مرتبه با منازل پائین تر می شود. ازینقرار بر سر راه این منازل خطرها و بلاهای فراوان وجود دارد. کسی که خردمندست و راهنمایی آگاه دارد می تواند پیروزمندانه به منزل مقصود برسد.

هزاران کاروان در وادی عشق شدند اما به منزل کم رسیدند

«دیوان احمد جام، ص

14»

وی غمزه ات زهر و خنده تریاک

تا روی تو و همه خطرناک

«دیوان سنائی، ص 699»

ای بلبل وصال تو طربناک

از زلف تو صد هزار منزل

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

«دیوان حافظ، ص 345»

گرچه منزل پس خطرناک است و مقصد ناپدید

بود پیدا ز آغازم که پیدا نیست انجامم

«دیوان فیاض، ص 77»

هزاران منزل طی گشت و من در اولین گامم

و عطار بطور واضح در منطق الطیر می گوید:

سرنگون کشتند در خون جگر

نیست بر بازوی مثنی ناتوان

هم در آن منزل بسی مردند زار

سر نهادند از سر حسرت براه

صرف شد در راهشان عمری دراز

کم کسی ره برد تا آن پیشگاه

از هزاران کس یکی آنجا رسید

باز بعضی محو و ناپیدا شدند

تشنه جان دادند در کرم و گزند

زین سخن مرغان وادی سر به سر

جمله دانستند کین شیوه کمان

زین سخن شد جان ایشان برقرار

وان همه مرغان همه آن جایگاه

سالها رفتند در شیب و فراز

آخر الامر از میان آن سپاه

زان همه مرغ اندکی آنجا رسید

باز بعضی غرفه ی دریا شدند

باز بعضی بر سر کوه بلند

باز بعضی از زتف آفتاب
 باز بعضی را پلنگ و شیر راه
 باز بعضی در بیابان خشک لب
 باز بعضی سخت رنجور آمدند
 باز بعضی در عجایب های راه
 باز بعضی در تماشای طرب
 عاقبت از صد هزاران تا یکی
 گشت پرها سوخته، دلها کباب
 کرد در یک دم به رسوایی تباه
 تشنه، در گرما بماندند از لقب
 باز پس ماندند و مهجور آمدند
 باز ایستادند هم بر جایگاه
 تن فرو دادند فارغ از طلب
 بیش نرسیدند آنجا اندکی
 «منطق الطیر، ص 229-

230»

با توجه به آنچه گذشت راه وصال به اصل پر خطر و آسیب است هر کسی نمی تواند از این آسیب ها و خطرها عبور کند، اما این آسیب ها چه هستند، این موضوعی آندهایی که موجب طولانی راه وصال می شوند

4-4-1 خودبینی و خودپرستی

سرکشی و خودبرتر بینی از صفات حیوانی است هر کس که دارای این صفات باشد از مرتبه انسانی دور و به مرتبه حیوانی نزدیکتر است. خودپسندی و خود را نشناختن و مصلحت اندیشی که انسان همه چیز را برای خود می خواهد باعث می شود که سالک را از رسیدن به وصال بازدارد، زیرا اینها که برشمردیم و کسی که در این اندیشه ها روزگار می گذراند نشان می دهد که هنوز از مرحله حیوانی دور نشده است، آنچه باعث پرده حجاب بین او و معشوق که همان خداوند می شود خود نشناختن است. اساس گفتار مولوی در زمینه حل اشکال مبتنی بر همان قاعده جاذبه تجانس و تناسب ارواح است.

خودشناسی کلید رمز غیرشناسی است، یعنی نخست باید خود را شناخت، آنگاه بشناسائی دیگران پرداخت و بهترین وسیله باید خود را شناخت، آنگاه به شناسائی دیگران پرداخت و بهترین وسیله و طریق غیرشناسی همانا خودشناسی است که در واقع خداشناسی است طبق فرموده قرآن کریم در آیه 105 از سوره مبارکه مائده «من عرف نفسه فقد عرف ربه». طلب مرید سالک، و جذب و کشش پیرمراد، وقتی جاذبه تجانس حقیقی راستین است که به مقام اتحاد و یگانگی مابین طالب و مطلوب و جاذب و جذوب رسیده

باشد، یعنی شخص طالب مجذوب نقش جان و هویت شخص خود را در آئینه وجود دوست مطلوب و او را همچنان در دیدگاه و آئینه قلب و باطن خود ببیند و در درون جان و بگوش دل این آواز را از دوست بشنود «که منم تو، تو منی در اتحاد» و گفت یارش کاندرا ای جمله من». خودشناسی که در واقع خداشناسی است، درصدد برآمدم که خود را بشناسیم و رنگ اصلی سرشت خویش را که صبغه الله است از روشن و تاریک و زشت و زیبا بر خود معلوم و آشکار کنم. نقش جان خود را از هر کجا می جستم، هیچکس آن را باز ننمود، برای یافتن گم کرده خود هر دری را زدم و هیچکس در نگشود. با خود گفتم که بقاعده لطف و مقتضی مصالح آفرینش ناچار باید آئینه ای باشد که چهره ذاتی هر کسی را از خوب و بد و زشت و زیبا، بد و بنمایاند، چیزی که هست آن آینه از جنس آئینه های پوست نما نیست، بلکه آئینه جان نماست که سیمای جان و روح را نشان می دهد، و این آئینه جز روی یار الهی نیست که برای هدایت و دستگیری و اصلاح نفوس بشر از دیار روحانیات آمده و از حق به خلق سفر کرده باشد. پیش خود گفتم که باید نقش وجود خود را در آئینه غیر تماشا کرد و نقش خود را در چشم او دیدم، وقتی آرام گرفتم و به یقین دانستم فریب خیال نخورده‌ام، که نقش جان و سیمای روح خود را در آئینه جمال آن یار روحانی و نقش او را همچنان در آئینه وجود خود دیدم، چنانکه دویی و بیگانگی و غیرت از میان برخاست و بجای آن وحدت و یگانگی نشست و دو روح یا جان با یکدیگر متحد گردید متحد جانهای شیران خداست. مولوی گوید:

آئینه‌ات دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست

«مثنوی دفتر اول،

ص 993»

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست.

تو خود حجاب خوری حافظ از میان برخیز

«حافظ، ص 360»

کی به منزل ره بری تا نگذری از خویش از آنک

ترک هستی در ره مستی نخستین منزل است

«خواجوی کرمانی، ص

242»

بنابراین کشف حجاب و پرده برداشتن از اعماق نفس انسانی و عریان کردن پوشیده هاست، یک حالت روانشناسی است. سلوک عرفانی است. سلوک عرفانی طریقه ای است که در آن، سالک آگاهانه در مسیر خودشناسی گام برمی دارد. این مسیر، حرکت فرد برای رسیدن به تمامیت و کمال است. تمامیت رد انسان

دستاورد مکاشفه خویشتن است و تمامی عناصر متقابل، همگی در خویشتن با هم متحد می شوند و به هم نهاد برتری دست می یابند. انسان به یک کل تفکیک ناپذیر تبدیل می شود. این فرآیند روند خودیابی یا خودشناسی است. تجربه خدا در درون ماست. سلوک عرفانی رسیدن به خود و حذف تضادها و تقابل هاست. انسان در پی شناخت خود سفری درونی را آغاز می کند. اما در آثار مولانا و دیگر عارفان روند تعالی و به وصال و کمال دست یافتن و به مرحله فرشتگی رسیدن وجود از انسان فراتر می رود و همه هستی را در بر می گیرد. آثار مولانا شرح این تعالی است از نظر مولانا و دیگر عرفا هستی در تعالی و حرکت دائم است. از سویی جهان از زاویه و نگاه انسانی متعالی و روان شناخته درک می شود. چنین انسانی جهانی را در چهارچوب حرکت خود می گنجاند. حرکت می کند و به مرکز خود که وجود حقیقی است می رسد.

«گنج حضور، ص 265»

4-2-4 رها شدن از تعلقات دنیوی و خاک

نشان دنیا دوستی تن پروری و زرپرستی است. تن پروری و خود بینی از صفات حیوانی است. کسانیکه به مرتبه فرشتگی می رسند خود را فراموش می کنند. بنابراین کسی که دل به دنیا می سپارد و در پی زر می رود در خوی و خصلت حیوانی است، یکی دیگر از راه بندهایی که انسان یا سالک را از رسیدن به منزل مقصود و وصال باز می دارد، دل بستن به دنیا و سرگرم شدن در تعلقات دنیایی است. آنها که همین جهان در بند آرایش و پیرایش خانه و جمع آوری مال دنیایی هستند گرانبارانند و به سبب گرانباری نمی توانند از منزلی که در پیش دارند گذر کرده به منزل مقصود که جانان است برسند. «فیه ما فیه، ص 485»

مولوی همه دردها و الام انسانی را در جهل و نادانی و کامل نشدن روح یا جان، تنهایی، قیود و تعلقات دنیوی و از همه مهمتر نفس اماره شیطانی که سرمایه و منشأ همه اخلاق و عادات زشت است می داند و درمان این دردها همه را شراب عشق و نیستی تشخیص داده است. همان معجون عشق و نیستی و فنا که در داروخانه طبیبان الهی و عارفان محقق است.

رنجهایش حسرت هر راحت است
 ای طبیب جمله علت‌های ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما

پس سقام عشق جان صحت است
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای دواى نخوت و ناموس ما

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و عیب کلی پاک شد

«مثنوی، دفتر ششم، ص

1176»

عشق چون کشتی بود بهر خواص

کم بود آفت بود اغلب خلاص

پوزبند و سوسه عشق است و بس

ورنه از وسواس کی رسته است کس

هیچکس را تا نگردد او فنا

نیست ره در بارگاه کبریا

گر همی خواهد که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

«مثنوی دفتر چهارم،

412»

حافظ می گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

«دیوان حافظ،

ص 54»

چنان ز نقش تعلق رمیده ام که به سهو

به مسجدی ننه‌م پا که بوریا دارید

«صائب، ص

539»

ای سنائی جان ده و در بند کام دل مباش

راه رو چون زندگان، چون مرده در منزل مباش

«دیوان سنائی، ص

194»

گر تو خواهی تا بدین منزل رسی

تا که مویی مانده ای مشکل رسی

هر چه داری، آتشی را بر فروز

تا ازار پای بر آتش بسوز

«منطق طبر عطار، ص 223»

3-4-4 خواب و خور (تکیه بر تهذیب نفس) و بدست آوردن آگاهی

سالک راه که در بند وصال و کمال است ، باید همواره بیدار و آگاه باشد. جهان پیرامون خود را بشناسد، هستی و هدف آفرینش را درک کند. همین درک و آگاهی است که سبب جدایی انسان از حیوان می شود. درک درست از جهان هستی نشان کمال انسان است. انسان همینقدر به کمال و آگاهی رسید می تواند از مراتب و منازل انسانی گذر کرده به مرتبه فرشتگی برسد. آنگاه ازین مرتبه می تواند به اصل خود برگردد، اما آنها که در بند خواب و خور هستند و جهان و تعلقات دنیایی می پردازند، هنوز از مرتبه حیوانی بسر می برند و بی خبرند، بنابراین خفتگان بی خبر نمی توانند از راهها و منازلی که در پیش رو دارند گذر کرده، به منزل مقصود و وصال برسند.

خور و خواب و خشم و شهوت ، شغب است جهل و ظلمت

حیوان خیرندارد ز جهان آدمیت

«کلیات سعدی، غزل 1»

تو کز خواب گران در عین ره سنگ گران گشتی
اگر بار افکنی در دامن منزل چه خواهی شد
«دیوان صائب ، ص

1496»

چو آمده ای درین بیابان حاصل
چون بی خبران مباش از خود غافل
گاهی می زن به قدر طاعت منشین
کاسوده و خفته در نیابد منزل
«دیوان اوحید الدین کرمانی، ص

137»

جان غافل را سفر در چار دیوار تن است

پای خواب آلوده را منزل کنار دامن است
«دیوان صائب،

231»

5-4 منزل جانان

جانان اصل هستی و منشأ جان است، جان پرتوی از نور جانان و منزل جانان در لامکان است.

منزل عاشق برون است از دوکون
جای او بغداد و مصر و شام نیست

عرش را منزل کنیم و با ملایک دم زنیم
«دیوان احمد جام، ص 70»

در مکانی کز مکان بیرون بود منزل گزین
«دیوان خواجو، ص 616»

وارهیم از هفت کوکب بگذریم از نه فلک

رخش جان بیرون جهان از شهر بندماء وطن

جانان برفراز افلاک با جان در ارتباط است. بدون رابطه با جانان، جان نیست می شود. هستی خود را از او می گیرد با همه بی منتهایی، جان در قالب تن اسیرست. در عالم خاک تنها هدف روح و جان رهایی از قید اسارت تن است تا در لامکان به جانان برگشت کرده با او یکی شود. آنجا که جان با جانان یکی می شود منزل جانان است. این وحدت هنگامی رخ می دهد که جان از آلودگی ها و پستی ها پالوده شده باشد، آنگاه پس از جدا شدن از تن و گذر از منازلی که در پیش داشته است در لامکان به جانان پیوسته و با او هم خانه می شود.

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
«مولوی، ص

587»

ناتوان مورم و خودکی به سیلمان برسم
«دیوان خاقانی، ص

648»

زاغ وصل و هجرا و هم در دو هم درمان ماست
«دیوان عطار، ص

117»

که تا آسان شود رفتن به سوی منزل جانان
«دیوان سلطان ولد، ص

326»

یا روضه خلدست که رضوان من آنجاست

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

طاقتی کو که به سر منزل جانان برسم

طرقو یا عاشقان کین منزل جانان ماست

خودی بندست ای رهرو گشا این بند و آنگه رو

منزلگه جان است که جانان من آنجاست

4-6 منزل مقصود

منزل مقصود نام دیگر منزل جانان است و آن جایگاهی است که جان های پاکان و روحها پس از رهائی از تن بدانجا بازگشت می کنند. از آنجائی که هدف و نهایت مقصود همه موجودات جهان هستی آن است که به اصل و مبداء خود برگردند، از این روی نام آن مبدا اصلی و نقطه آغاز پیدایش هستی را منزل مقصود می گویند.

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

«دیوان حافظ،

ص 234»

چون به یکجا نکند منزل مقصود مقام

به چه امید کسی بادیه پیما گردد

«دیوان صائب، ص 1489»

و اصل منزل مقصود شدن آسان نیست

تا به دریا نرسد سیل، شود صد جا خشک

«دیوان بیدل، دهلوی، ص 736»

4-7 منزل وصل

منزل وصل نام دیگر منزل جانان است. به این اعتبار که نهایت هدف و آرزوی هر سالک آن است که به وصال جانان نایل آید، منزل وصل آخرین منزل است، نام دیگر آن مقصود نیز هست.

ره درازست و مرا عمر بغایت کوتاه

«دیوان هلالی، ص 168»

گر به منزلگه وصلت نرسم معذورم

پنداشت رسد به منزل وصل تو زود

چون پای درو نهاد موجش بر بود

«دیوان اوحد الدین کرمانی، ص

اول ره عشق تو مرا سهل نمود

گاهی دو سه رفت راه را دریا دید

«212»

ممکن است در اولیای حق نظرکنی ایشان در تو تصرف کنند. بی گفتن و بحثی و قال و قیلی، مقصود حاصل شود و ترا به منزل وصل برسانند. «فیه مافیہ ، ص 129»

عشق تو نصیب کاملان است
در منزل آخرین که وصل است
کی باشد نصیب معیوب
آنکس برسد که گشت مجذوب
«دیوان سلطان ولد، ص

«64»

در راه عشق بعد منازل حجاب نیست
دوری گمان مبر که بود مانع وصال
«دیوان خواجو، ص

«452»

از قید هست و نیست اسیری چو وارheid
زان دم مرا به کوی وصال تو منزل است
«دیوان اسیری لاهیجی، ص

«148»

8-4 منزل قرب

معادل دیگری که برای اصطلاح منزل جانان و منزل یار و دیده شده منزل قرب است و آن آخرین منزل است زیرا منزل مقصود که در پایان حرکت تکاملی قرار دارد همین است، بعد از آن منزل دیگری وجود ندارد. به این اعتبار به آن منزل آخرین یا منزل قرب یا منزل انس گفته می شود.

زیرا در قرب جانان قرار دارد و با او انس می گیرد.

به قرب منزل الا کجا رسی که هنوز
به صد هزار منازل ازین سوی لایی
«دیوان قمری آملی، ص

«324»

ای قصد دل افروز که منزلگه انسی
یا رب مکناد آفت ایام خرابت
«دیوان حافظ، ص 23»

ره به منزلگه قربت ندهندم که کسی

رخت درویش به خلوتگه سلطان نبرد

«دیوان خواجوی کرمانی، ص

299»

منزل آخرین بود وحدت

تا نمیری تو کی شود وحدت

تا در فضای منزل انست وطن کنم

بی پای ره بریده و بی پر پریده ام

«دیوان عماد کرمانی،

ص 270»

ای قصر دل افروز که منزلگه انسی

یارب مکناد آفت ایام خرابت

«دیوان حافظ، ص 23»

ناتوان جان را به جان و دل رسانیدم به لب

یکدم ای جان خوش برآکین آخر نیت منزل است

«دیوان سلمان ساوجی، ص 270»

4-9 منزل یار

یار واژه ای در مفهوم رمزی معادل جانان است، از ینقرار منزل یار همان منزل جانان است. از چگونگی کاربرد اصطلاح منزل یار این مطلب استنباط می شود که هم در نقش معنایی و هم نسبت رمزی این دو ترکیب معادل همدیگر و به جای یکدیگر کاربرد دارند. منزل جانان به سبب اینکه آخرین منزل و یا منزل مقصود و پایان حرکت تکاملی است و بعد از آن منزلی دیگر وجود ندارد به آن منزل آخرین نیز گفته می شود. همچنین از آن جایی که این منزل بر فراز افلاک و در لامکان است و در حد شناخت و معرفی نمی باشد به آن منزل عنقا نیز گفته شده است. همچنین از آنجائیکه واژه دوست معادل رمزی یار و جانان می باشد منزل دوست نام دیگر منزل یار است.

من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

الا ای ساربان منزل دوست

الی ركبانکم طال اشتیاقی

«دیوان حافظ، ص

431»

زهفت منزل گردون قدم فراتر نه

وگرتوانی خود را به لامکان برسان

من از عالم بجز کویش ندارم منزلی دیگر

«دیوان کمال اسماعیلی، ص

219»

ولی روشن نمی دانم که او منزل کجا دارد

«دیوان خواجو کرمانی، ص

265»

10-4 سرگذشت روح یا جان بعد از مرگ

برجسته ترین معانی که مولانا در مثنوی برای مرگ آورده، مرگ اختیاری است. تنوع موضوع و داستان در داستان بودن از ویژگی های مثنوی و بیانگر تأثیرپذیری مولانا از قرآن است. آنان که در این دنیا هواهای نفسانی را در خود کشته اند با مرگ اختیاری، که قبل از مرگ اضطراری و جسمانی است، می میرند. این مرگ خاص عارفان کاملی است که به آن مردن پیش از مرگ طبیعی «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» را مبنا و غایت سلوک عرفانی خویش قرار داده اند. مولانا در ابتدای مثنوی و از بیت چهارم نی نامه، سیر تکاملی موجودات، بویژه انسان را بیان کرده است و باز جستن مبدأ اصلی و حقیقی را برای هر کسی که از اصل خود دور مانده باشد حتمی و ضروری می داند و معتقد است که در این باز جستن، کمال نهایی و مطلوب غایی به دست می آید.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

«مثنوی، دفتر اول، ص 54»

این رجوع به مبدأ که از نظر مولانا نوع اختیاری آن مهم است. سالک با ارشاد انسان کامل، طریقه تصفیه را بیمایند و به تهذیب نفس رسد و حقیقت را شهود کند. مولوی می گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی

که ادیس از چنین مردم بهشتی گشت پیش از ما

«مثنوی، دفتر سوم، ص 984»

عاشقان الهی که خواستار یافتن بزرگ ترین گنج متصور سعادت ابدی و رضوان پروردگار هستند با تحمل شدائد و مشقت های جسمی و روحی فراوان و استقامت و استمرار در این راه، به این مهم دست می یابند. به همین سبب مولانا راه عشق را راه پر خون می نامد. این راه پر خون که تهذیب و تزکیه ی نفس

است. همان رجوع و مرگ اختیاری است و او «نی» را مجرای بیان ماجراهای آن راه پرخون می داند و می فرماید:

نی حدیث راه پرخون می کند قصه های عشق مجنون می کند

«مثنوی دفتر اول، ص 55»

انتخاب آگاهانه ی این مسیر سخت و طاقت فرسا، به امید وصال به معشوق ازلی و وفا به عهد مقدس آست نهایی خوشایند را برای عارف به ارمغان می آورد به همین سبب تلاش در مسیر دست یابی به مرگ اختیاری، گرچه به ظاهر سخت و ناگوار است، اما در مقایسه با شَعَفِ ناشی از آن، ناچیز می نماید و دل سالک مجذوب را می رباید. مولانا در بیان معنی حدیث «ان لربکم فی آیام دهرکم نفحات الا فتعروضوا لها» با توصیه به بهره گیری از نفحات الهی، دو گونه جان برای انسان قائل است و جان و روانی را که به حکم مرگ اختیاری از او صاف بشری و اسارت شهوات رسته و به فنای در حق رسیده باشد. جان مرده می نامد. وی مرگ اختیاری را ریاضت و تهذیب نفس و راز دست یابی به زندگی جاودانی را در نائل شدن به چنین مرگی می داند و معتقد است که این مرگ به عارف عمر پربرکت، ارزشمند و طولانی می بخشد.

همره غم باش، با وحشت بساز می طلب در مرگ خود عمر دراز

«مثنوی، دفتر دوم، ص

567»

چشم پوشی از لذایذ و خواسته های نفسانی و دل بستن به آن ها، که از بن مایه های تفکر عرفانی است در مثنوی بارها مورد تأکید قرار گرفته و بیت بالا نمونه ای از آن است. کسی که به مرگ اختیاری بمیرد. از اسارت تن و خواسته های جسمانی می رهد و به بقای ابدی می رسد و این است معنای «موتوا قبل أن تموتوا» استمرار و مداومت، شرط اصلی دست یابی و حفظ مرگ اختیاری است. به همین سبب عارفان هرگز از تلاش باز نایستاده و در مبارزه با نفس، لحظه ای غفلت نکرده اند و همیشه در حال مردن بوده اند و از هر بار مردن پله ای برای ترقی و تعالی روحی خود به مراتب بالاتر ساخته اند. مولوی می فرماید:

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

«مثنوی، دفتر اول، ص

386»

از دیدگاه مولانا عارفان نه تنها با مرگ اختیاری گامی در سیر تکاملی به پیش برمی دارند و به مقام قرب و امن الهی نزدیک تر می شوند، بلکه توقف در زندگی مادی را که مانعی برای رسیدن به بقای دائمی و اصل خود است.

مرگ و نیستی و رهایی از زندگی دنیوی را کلید دست یابی و پایدگی و حیات جاودانه می دانند.

آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایدگی است

«مثنوی، دفتر چهارم، ص

1111»

أُقْتَلُونِي، أُقْتَلُونِي يَا ثِقَاتِ اِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتًا فِي حَيَاتِ

کسی که به چنین مرگی رسیده، از ارزش و الا مرتبگی آن آگاه است.

مُرده گردم ، خویش بسپارم به آب مرگ پیش از مرگ، امن است از عذاب

«مثنوی، دفتر چهارم، ص

657»

همانگونه که طفل، شیر را طلب می کند عارف واقعی نیز مرگ را می خواند تا با این درخواست به گنجی، که در مرگ اختیاری و قطع تعلقات مادی نهفته است. برسد

بلکه خواهان اجل چون طفل، شیر نه ز رنجی که تو را دارد اسیر

مرگ جو باشی، ولی نه از عجز رنج بلکه بینی در خراب خانه گنج

«مثنوی، دفتر چهارم، ص

719»

این مرگ متعالی و ارزشمند، سالک را نه به گور، بلکه به نور می برد و صفای قلبی و روحانی عطایش می کند و سبب می شود که بدون پرده و مانع به دیدار پروردگارش نائل شود که غایت آمال سالک و اصلی ترین هدف حیات مادی و معنوی اوست.

بی حجابت باید آن، ای ذولباب مرگ را بگزین و بر در آن حجاب

نه چنان مرگی که در گوری روی مرگ تبدیلی که در نوری روی

«مثنوی، دفتر ششم، ص 213»

از دیدگاه مولانا و دیگر عارفان موجودات جهان هستی از جمله انسانها شکل و قالبی در راه رسیدن به اصل خود و وصال بخود می گیرند، هویت نهایی آنها نیست. قالبی که در آنجلوه و نمود دارند، بستگی به زندگی پیشین آنها دارد. همچنین قالب بعدی هم بستگی به زندگی و نحوه زیست و زندگی در حال حاضر آنها دارد. موجودات در مسیر حرکت خو دسوی کمال تا روزی که در خور وصال به جانان نباشند، بارها و بارها از این قالب به آن قالب می شوند. پس از هر مرگ، زندگی دیگری در پیش دارند، در زندگی دوباره پس از مرگ هر کس کیفر اعمال گذشته خویش را مشاهده خواهد کرد. از این روی مرگ پایان زندگی نیست.

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش
این چراغی است کزین خانه به آن خانه برند
«حیدر خصالی، تذکره میخانه، ص

847»

در کمال سیر اطوار وجود نهصد و هفتاد قالب دیده‌ام
از در دروازه‌ی لا تا به دارالملک شاه «شرح گلشن راز، ص 337»

هفت هزار و هفتصد و هفتاد راه و رهزن است
«دیوان سنائی، ص

76»

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطرست

تا نگوویی که چو عمرم بسر آمد رستم
«دیوان حافظ،

ص 424»

مولوی می فرماید در دفتر چهارم مثنوی:

تا نپنداری به مرگ او جان ببرد
گرگ برخیزی از این خواب گران
می دراند از غضب اعضای تو
تو مگر که میرم و یابم خلاص
«مثنوی، دفتر چهارم، ص

وای آن کو مرد و عصیانش نمرد
ای دریده پوستین یوسفان
گشته گرگان یک به یک خواهان تو
خون نخسبد بعد مرگت در قصاص

4-10-1 مرگ نشان کمال و رسیدن به وصال (جانان)

مولانا نیز هنگامی که وجود مرگ در تکامل و ترقی با مردن را مطرح می کند، نخستین نتیجه ای که می گیرد، «پس چه ترسم؟!» است. در تجربه نزدیک به مرگ فرد آگاهانه مرگ را تجربه کرده و به این نتیجه رسیده که اگر مرگ چنین است پس ترسی ندارد و در نهایت به مرگ خواهی و اشتیاق نسبت به مرگ نیز می رسد. زیرا به نظر او حیات، بقا، وصال و کمال از مرگ زاده می شود.

هستی حیوان شد از مرگ نبات
راست آمد اُقْتُلُونِی یا ثقات
چون چنین بردی است ما را بعد مات
راست آمد ان فی قتلِ حیات
«مثنوی، دفتر سوم، ص

1070

در جهان بینی مولانا، عالم هر لحظه در حال شدن است و بقا در جهان مادی، معنایی ندارد. همه چیز در حال تغییر و تبدیل، هست و نیست شدن، مردن و زنده شدن است. این قاعده در تمام جهان، جاری است و انسان نیز به عنوان جزئی از این جهان بزرگ از چنین قاعده ای مستثنی نیست.

از عدم ما سوی هستی هر زمان
هست یارب کاروان در کاروان
«مثنوی، دفتر اول، ص

585

با چنان قادر خدایی که کز عدم

صد چو عالم هست گرداند بدم

«مثنوی دفتر اول، ص 199»

ریشه اعتقاد به نو شدن مدام عالم را، که از اصول مولاناست، او نیز این موضوع را به صورت های گوناگون مانند کهنه و نو شدن و نیز مرگ و رجعت مطرح کرده است که هر آن در همه ما اتفاق می افتد:

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است
مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
فکر ما تیری است از هو در هوا
در هوا کی باید آید تا خدا
هر نفس نو می شود دنیا و ما
بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو نو می رسد مستمری می نماید در جسد
«مثنوی، دفتر اول، ص 388-

386»

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
«دیوان مولانا، ص

137»

به گونه ای که دیدیم مرگ پایان زندگی نیست، پس از مرگ زندگی دیگری آغاز می شود. موجودات جهان هستی اگر در دوران حیاتی که داشتند، دچار تباهی و بیراهی نشده باشند، زندگی بعدی آنها شریفتر و بهتر خواهد بود. همه موجودات برای رسیدن به مراتب بالاتر و یافتن زندگی با ارزشتر باید از گذرگاه مرگ بگذرند. مرگ بعبارت دیگر پشت سر گذاشتن مرتبه و موقعیت پائین تر و شکل کم ارزشتر حیات و یافتن زندگی و شکل بهتر هستی است. موجودات جهان هستی بطور طبیعی برای رسیدن به کمال و دریافت تواناییهای بیشتر و یافتن شکل زندگی بهتر و درک واحساس شایسته تر باید از صورتی که دارند بصورت بالاتر بروند، این تبدیل و ارتقاء منحصراً از طریق مرگ بدست می آید. بنابراین مرگ پایه و اساس پیشرفت و کمال موجودات است، از اینقرار مرگ و تکامل پی در پی است که موجودات را از جمادی به فرشتگی، و از آنجا به وصال و آرامش جاوید می رساند. این تصور گاهی در تمثیل هایی از قبیل گندیدن تخم در زمین و رویش بعدی آن، یا خراب شدن خانه و آشکار شدن گنج، یا فشردن انگور و ساختن دوشاب و نظایر اینها بیان شده است. با این تفصیل که اگر خانه خراب شود سبب آشکار و آزاد شدن گنج می شود. درین خرابی سودهاست. یا اگر دانه ای در زمین بگذرد، خوشه ای از آن می روید که چندین برابر بیشتر از شکل نخستین آن بازدهی دارد. اگر انگوری را بکوبند و بفشارند از آن دوشاب می سازند، در اینجا نیز دوشاب از انگور شیرین تر و بهتر است. با این توجیهاات مرگ پیش بایست و رویش دوباره و همچنین موجب کمال یافتن صورتهای بعد است.

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگری و مگو: دریغ، دریغ به دوغ دیو در افتی، دریغ آن باشد

جنازه م چو بینی مگو: فراق ، فراق
مرا به گور سپاری مگو: وداع، وداع
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر
ترا غروب نماید ولی شروق بود
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست
کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد

مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
که گور پرده جمعیت جنان باشد
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
لحد چو حبس نماید، خلاص جان باشد
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد
زچاه یوسف جان را چرا فغان باشد
«دیوان مولانا، ج 1، ص 367»

زمرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد
مرگ اگر مردست گو نزد من آی
من از و جانی برم بی رنگ و بو

زهی خدا که کند مرگ را پیامبر عیش
تا در آغوشش بگیرم تنگ، تنگ
او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ
«دیوان مولانا، ج1، ص 367-522-

«540

بیا گر من منم خونم بریزید
کار حیوانست نه کار دل و جانست
مثال کشتنش باشد چو انگوری که کوبندش
می مرد یکی عاشق، می گفت یکی او را
گفتا: چو پردازم من جمله دهان گردم

که تا خود من نمردم من نزدادم
در خاک پیوسیدن، از خاک بزادن
که تا فانی شود، باقی شود انگور دوشابی
در حالت جان کندن، چونست که خندانی
صد مرده همی خندم، بی خنده دندانی
«دیوان مولانا، ج2، ص 215-475-

«502

تا بود تابان شکوفه چون زره
چون شکوفه ریخت میوه سر کند
چون شکوفه ریخت میوه شد پدید
تا که نان نشکست قوت کی دهد
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ
چونکه اندر مرگ بیند صد وجود

کی کند آن میوه ها پیدا گره
چونکه تن بشکست، جان سر بر کند
چون که آن گم شد، شد این اندر مزید
ناشکسته خوشه می کی می دهد
شیر مولی جوید آزادی و مرگ
همچو پروانه بسوزاند وجود
«دفتر اول مثنوی ، ص 856-

«1119

رسیدن به وصال و مبدا دو نوع است: یکی رجوع اختیاری و دیگری رجوع اجباری. رجوع اختیاری آن است که سالک با ارشاد انسان کامل، طریق تصفیه را پیماید و به تهذیب نفس رسد و حقیقت را شهود کند. ولی رجوع اجباری فقط با مرگ و فنای جسم تحقق می یابد. تو مرگ را طلب خواهی کرد، اما نه از روی درمانده شدن از رنج، بلکه از اینرو مرگ را می طلبی که در ویرانی خانه، گنج را دیده ای، گنج کمالات روحی نهفته در ریاضت نفس و قطع علائق بدن است. این مرگ را عرفا موت اختیاری گویند.

مرگ جو باشی ولی نه از عجز رنج
 پس بدست خویش گیری تیشه ای
 که حجاب گنج بینی خانه را
 خانه بر کن کنز عقیق این یمن

بلکه بینی در خرابه خانه گنج
 می زنی بر خانه بی اندیشه ای
 مانع صد خرمن این یک دانه را
 صد هزاران خانه شاید ساختن

«مثنوی، دفتر چهارم، ص 719»

بدان عالم باک مرگت رساند
 وزین کلبه ی چغته مرگ رهاند
 بجز مرگ در گوش جانست که خواند
 تو بی مرگ هرگز نجاتی نیابی

که مرگ است دروازه آن جهانی
 که مرگ است سرمایه زندگانی
 که بگذر ازین منزل کاروانی
 زنگ لقبهای اینی و آنی

بجز مرگ در راه حقت که آرد
 اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد

نه بازت رهاند همی جاودانی
 «دیوان سنائی، ص 676-677»

«678»

2-10-4 جسم انسان کامل در طبیعت است و جانش در ماوراء طبیعت

جان نپرد بسوی معدن خویش
 تا نیابد زحس برون حیوان
 پس چو انسان ز نفس ناطقه رست
 چون برون شد زجان گوینده

تا نگردی پیاده از تن خویش
 ره نیابد به مرتبه انسان
 روح قدسی به جای آن بنشست
 شد به جان فرشتگان زنده

«حدیقه الحقیقه، ص

724»

مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار

«دیوان نظامی، ص 347»

چون درآید مرگ عین زندگانی با شدت

«دیوان عطار،

ص 107»

رفتن جان جانب جانان بود

«دیوان سلطان ولد، ص 48»

زنم، اگر نه درین دم صغیر شوق زنم

«دیوان خواجو، ص 720»

پس زهدم خانه مندیش مایست

می توان کردن عمارت بی زرنج

«دفتر چهارم مثنوی، ص

722»

هر یکی از ما فدایی سیرتی است

بهر آن کار زد فدای او شدن

کاندر آن صد زندگی در کشتن است

«دفتر پنجم مثنوی، ص 975»

دل زجان و آب جان برکنده اند

آب حیوان شد به پیش ما کساد

تا بدیدم دستبرد آن کرم

زاعتماد بعث کردن ای خدا

«دفتر پنجم مثنوی، ص

1143»

از خراب تن نگردد روح دانا خاکسار

گر بمیری در میان زندگی عطار وار

مردن تن زندگی جان بود

گهی که بلبل روح از قفس کند پرواز

گنج زیر خانه است و چاره نیست

که هزاران خانه از یک نقد گنج

از فدایی مردمان را حیرتی است

ای خنک آن کوفدا کرده است تن

باری این مقیل فدای این فن است

مرگ آشامان زعشقت زنده اند

آب عشق تو چو ما را دست داد

هر دمی مرگی و حشری دادیم

همچو خفتن گشت این مردن مرا

هلاک نفس به نزدیک طالبان مراد

اگر چه کار بزرگی است مختصر گیرند
«کلیات سعدی، ص

797»

کزین زندگانی چو مردی بمانی
ازین زندگی ترس کاکنون درآنی
اسیر از عوان و امیر از عوانی
که آنجا امان است و اینجا امانی
ز حیوانی و از نباتی و کانی
ازین زندگی تا نمیری ندانی
به جمع عزیزان عقلی و جانی
«دیوان سنایی، ص 675»

تا نمردی گردنت در زیر طوق بندگی است

«دیوان اهالی، ص 13»

ارزش مردن بپرس از نفس مرگ آرای من

«دیوان عرفی، ص 123»

که گر عدم شوی ایجاد می کنیم ترا
خورشید را ملاحظه ای از زوال نیست
که در قیضه ی خاک پوسیده باشد
سر داده ایم و زندگی از سر گرفته ایم
«دیوان صائب، ص 2057-291»

«

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی
ازین مرگ صورت نگر تا نترسی
که از مرگ صورت همه رسته گردد
به درگاه مرگ آی ازین عمر زیرا
به نفسی و عقلی و امرت رساند
سه خط خدایند این هر سه لیکن
چو مرگت بود سایق اندر رسی تو

قصه ی طوطی شنیدی مردنت آزادی است

منت بازیچه عیسی مکش بهر حیات

بشو به خون ز دل اندیشه رهایی را
روشندلان زمرگ محابا نمی کنند
درین مزرع آن دانه سرسبز گردد
باور که می کند که درین بحر چون حباب

3-10-4 برخاستن از گور

پس از مرگ و خاکسپاری ، از نظر مولانا و دیگر عرفا، تن مردگان خاک شده، خاک تن آنان باخاک زمین در هم آمیخته و هویت آنان کم می شود. مولوی برین باور است که مردگان اسیر خاک در مسیر حرکت بسوی کمال بصورت سبزه از زمین روییده و زندگی بعدی را از مرتبه نباتی آغاز خواهند کرد. شرط این رویش آنست که بهار فرا رسیده و تابش و گرمای خورشید همسو با یاری و تأثیر دیگر آبی علوی سبب شود که خاک مرده زندگی دوباره خود را از مرتبه نباتی آغاز کند.

آفتاب هستی بخش دامن کشان بر خاک گورشان بتابد تا بتواند زندگی دوباره خود را که از هستی نخستین بهتر یعنی جمادست از سر بگیرند.

اجزای خاک مرده به تأثیر آفتاب
بُستان میوه و چمن لاله زار کرد
«کلیات سعدی، ص

449»

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
سر برآرد از گلم رقص کنان عظم رمیم
«دیوان حافظ»

آن روز که جانم ره کیوان گیرد
اجزای تنم خاک پریشان گیرد
بر خاک به انگشت تو بنویس که خیز
تا برجهم از گور و تنم جان گیرد
«دو بیتی های مولوی، ص 87»

بدرد مرده کفن را، به سر گور برآید
اگر آن مرده ما را زبت من خبر آید
چه کند مرده و زنده چه ازو یابد چیزی
که اگر کوه بیند بجهد پیشتر آید
«دیوان مولانا، ج 1، ص 405»

«

من چو در گور درون خفته همی فرسایم
چو بیایی به زیارت سر بیرون آیم
نفس صور منی و محشر من، پس چه کنم
مرده و زنده، بدانجا که تویی آن جایم
من خاک دژم بودم، درکتم عدم بودم
آمد به سر گورم، عشقت که هلا برجه
از بانگ تو برجستم در عهد تو بنشستم
ما را تو تعاهد کن، سالار تویی درده
«دیوان مولانا، ج 2، ص 108-»

بنگر به عزیزان که برستند ز خواری
امروز کنم زنده هر آن مرده که داری
«دیوان مولانا، ج 2، ص 34»

در باغ زهر گور یکی مرده برآمد
در زلزلت الارض، خدا گفت زمین را

هر تنی از خوابگه برداشت سر
ناز نازان رینا احییتنا
فارسان کشته، غبار انگیخته
در قیامت هم شکور و هم کنود
در عدم اول نه سر پیچیده ای

صبح چون دم زد، علم افراشت خور
پای کوبان دست افشان در تنا
آن جلوه و آن عظام ریخته
حمله آرند از عدم سوی وجود
سرچه می پیچی چرا نادیده ای

می بینی صنع ربانیت را
تا کشیدت اندرین انواع حال
چون کشید او موی پیشانیت را
که نبودت در گمان و در خیال
«دفتر اول مثنوی، ص 1048»

گر تو بالای عظامش گذری و هی رمیم
به جان حیات پذیرند در قبور از تو
«دیوان سیف، ص 95»

مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد
به نفس، مرده عشق تواند زنده دلان

پس از مرگ چهار عنصر سازنده جسم یعنی آب، باد، خاک و آتش که همان نور خدایی است و در درون جسم زندانی می باشد هر کدام به اصل خود برگشت نموده اما خاک تن به منبع خاک و باد به منبع باد و آب تن به آبها و آتش تن به منبع نور ازلی که همان خداوند است می پیوندد. و این خاک دستخوش تغییرات خواهد شد و بر اثر گذشت روزگار، خاکی خشت خم، خاکی کنگره ایوان، خاکی بسوی باده

فروشان و خاکی کشتزار می شود، سبزه از او می روید، سبزه ها را نباید پایمال کرد، زیر آنها نیز سر و چشم مردمان پیشینه روزگار بوده‌اند.

همچو گل بر تن ریخوبشی بدراند کفن
به بوی آن سر زلف چو شست برخیزد
کنند نفخه عشقت ز خاک استنشاق
به بوی آنکه گیاهی زبستان تو باشم
«دیوان خواجو، ص 726-486»

گر نسیم سنبلت بر خاک خواجو بگذرد
کسی که خاک شود در لحد پس از صد سال
در آن زمان که بود قالبم عظام رمیم
دلم چو غنچه بخندد چو سر ز خاک برآرم

در لحدم تن چو غباری نمود
نغمه ای از صور به گوشم رسید
گشت همه جمع و ازو شد روان
کرده در اجسام خلائق نظر
«نظامی - پنج گنج، ص 86»

روح من از جسم کناری نمود
تا که از افلاک سروشی رسید
جمله ی ذرات تن ناتوان
من چو گیا بر زدم از خاک سر

ز خاک کالبدش صد هزار لابه برآید
تا به بویت زلحد رقص کنان برخیزم
ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه
«دیوان حافظ، ص

نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ
بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین
به عشق روی تو روزی که از جهان بروم

566»

4-10-4 حشر بصورت صفت غالب

آنگونه که از آثار مولانا و دیگر عرفا بر می آید مرگ پایان زندگی نیست آنکه می میرد باری دیگر قالبی دیگر می پذیرد و لباس دیگر می پوشد. قالب بعدی او متناسب با اعمال و رفتاری که در زندگی پیشین داشته است می باشد. بنابراین قالب بعدی چیزی نیست که از اعمال و صفات انسان جدا باشد. اگر در دوران زندگی نخستین صفات خوبی بدست آورده باشد. پس از مرگ، زندگی دوباره را در قالبی بهتر و

شایسته تر آغاز می کند. چنانچه صفات زشت و ناپسندی دارا شده باشد، زندگی بعدی او پائین تر و در درجه پست تری می خواهد بود. بعبارت دیگر انسان بدان صفت زنده می شود که هنگام مرگ بدان صفت مرده باشد.

از این قرار انسان در زندگی بعدی و حیات دوباره خود ممکن است ترقی کرده به مرتبه فرشتگی برسد. یا اینکه احتمال دارد به یک یا چند مرتبه پائین تر از مرتبه انسانی نگونساز شود. در اینصورت انسان نگونساز شده ناچارست زندگی دوباره دنیایی از همان مرتبه ای که در آن نگونساز شده است دیگر بار آغاز کند. این نگونسازی راه او را هزاران سال طولانی تر کرده و مسیر او را بسوی وصال به اصل به تأخیر می اندازد:

تا بر چه صفت همی دهی جان
آن خواهی بود و با شدت آن
میرند همه چنانکه باشد
خیزند بدان نشانی که باشند
«مصباح الارواح، ص 15»

در وجود ما هزاران گرگ و خوک
صالح و ناصالح، خوب و خشوک
حکم آن خور است کو غالب تر است
چونکه زر بیش از مس آمد آن زر است
سیرتی کان بر وجودت غالب است
هم بر آن تصویر حشرت واجب است
«دفتر دوم مثنوی، ص 367»

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی
«دفتر چهارم مثنوی، ص 613»

عاشقانی که با خبر میرند
پیش معشوق چون شکر میرند
از الست، آب زندگی خورند
لاجرم شیوه دگر میرند
چونکه در عاشقی حشر کردند
نی چو این مردم حشر میرند
از فرشته گذشته اند به لطف
دور از ایشان که چون بشر میرند
وانکه اینجا علف پرست ببرند
گاو بودند، همچو خر میرند
«دیوان مولانا، ج 1، ص 495»

گر چهره زرد من در خاک رود روزی
زاده از اندیشه های خوب تو ولدان و حور

روید گل زرد ای جان از خاک سر گورم
زاده از اندیشه های زشت تو دیو کلان
«دیوان مولانا، ج 1، ص 49»

گر چشم خدایی بگشایید همینجا

هم محشر وهم روز شمارست ببینید
«دیوان اوحدی مراغه ای، ص 449»

در حشر قیامت بود آندم که شهیدان
گر کشته شوم بهر تو یک بار مگو حیف
هر که روزی عشق کشتش زنده شد در کوی تو

خیزند و سراسیمه در افتند به پایت
تا زنده شوم از نفس روح فزایت
شور و غوفای قیامت در سر کوی تو خاست
«دیوان اهالی شیرازی، ص 59»

از این قرار انسان نیکوکار که در مرتبه فرشتگی بمیرد به وصال دوست رسیده و از رنج بازگشت به دنیای ظلمت ظلم آسوده می شود. اما انسان های ظالم بدفرجام پس از مرگ بار دیگر به زندان زندگی که دوزخ هستی و دوری از وصال و دوست که همان جانان است، بر می گردد تا کفاره گناهان خود را پس دهد.

«... بدانند یقین داشته باشد که دوزخ جهان کون و فسادست که زیر فلک قمر واقع است و بهشت جهان ارواح است و فراخنای آنها.»

«وسایل اخوان الصفا، ج 3، ص 78»

«بدانکه آنچه عالم کون و فسادست و عالم طبایع و شهوات که زیر فلک قمرست. دوزخ و درکات دوزخ است.. آنچه زیر فلک قمرست عالم کون و فسادست. و عالم طبایع و شهوات است، دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه بالای فلک قمرست عالم بقا و ثبات است و عالم عقول و نفوس است و بهشت و درجات بهشت است»

«کشف الحقایق، ص، 175-186»

تا دوزخ این هستی گردد همگی رضوان

همچون ولد از ساقی می نوش می باقی

«دیوان سلطان ولد، ص 400»

بعد از وفات دانی احوال جان چه باشد

بی دوست در جحیم است با دوست در نعیم است

«دیوان قاسم انوار، ص 57»

پس گفت مرد بر آن بمیرد که بر آن زیسته باشد. این بگفت و خاموش شد»

«تذکره الاولیاء، ج 1، ص 55»

مدار کار حشرت ساز گردد

به هر وصفی که نفست باز گردد

که از باطن رسد با ظاهر نفس

بود پس حشر، سرّ آخر نفس

«دیوان شاه داعی، ج 1،

ص 445»

4-10-5 تن قالب جان است

به گونه ای که از آثار مولانا می توان برداشت کرد چنین بر می آید که در باور او، روح و جان پرتو نور افلاکی است که در قالب تن انسانی اسیر شده، برای رهایی از اسارت زندان تن ناچارست هزاران سال از قالبی به قالب دیگر برود تا به کمال و وصال رسیده و از آلودگیهای جهان مادی پاک بشود آنگاه جان به کمال رسیده می تواند جهان خاکی را رها کرده به اصل نورانی خویش باز گردد. از اینقرار تن بمنزله قالب یا پیرهن یا خیمه ای است که روح یا جان در آن وارد می شود. پس از مدتی این پیرهن یا خیمه را رها می کند و به خیمه یا سرای دیگری که فرازتر از قالب نخستین است داخل می شود. تا روزی که به کمال و پاکی نرسیده این کار ادامه دارد یعنی از قالبی به قالب دیگر نقل مکان می کند. بنابراین در باور این عرفا، مرگ مفهومی ندارد. آنچه در نزد دیگران مرگ نام گرفته است، در نظر آنان انتقال از سرابی به سرای دیگر، یا از قالبی به قالب دیگر می باشد.

«میناگر عشق، ص 264»

«شیخ گفت: هر کس به نفس زنده است به مرگ بمیرد، و هر کس به اخلاص و صدق زنده است هرگز

نمیرد از سرایی به سرای دیگر نقل مکان می کند».

«اسرار التوحید، ص 305»

پرکار پس این جانست، نی جسم چو پیراهن

تن پیرهن آمد پوشیده و را این جان

«دیوان سلطان ولد، ص 300»

«روزی حضرت مولانا در خانه پروانه معانی می فرمود و مجلس عظیم بود، فرمود که: المومنون لایموتون، بل ینقلون من دار الی دار»

«مناقب العارفین، ص 503»

«قالب تهی کردن و به قالب دیگر رو آوردن مردن نیست، اگر پادشاهی از خیمه به خانه برود و در آن مخفی گردد و از جای دیگر ظاهر شود، نمی گویند که پادشاه مرده است.» «ریاض السیاحه، ص 845»

کهنه بیرون کن گرت میل نوی است
بخل تن بگذار و پیش آور سخا
«دفتر دوم مثنوی، ص 327»

نور دیگر نیست، دیگر شد سراج
لیک نورش نیست دیگر، ز آن سرست
زانکه از شیشه است اعداد دویی
«دفتر سوم مثنوی، ص 308»

پند من بشنو که تن بند قوی است
لب ببند و کف پرزر برگشا
تا قیامت هست از موسی نتاج
این سفال و این فتیله دیگرست
گر نظر در شیشه داری گم شوی

نقش و جانها سایه تو، جان آن مهمان تو
«دیوان مولانا، ج 2، ص 588»
تن تازه بپوشید، چو این کهنه فکندید
«دیوان مولانا، ج 1، ص 255»

صورت ما خانه ها و روح ما مهمان در آن
از این شمع بسوزید، دل و جان بفروزید

امسال در این خرقة زنگار برآمد
آنست که امسام عرب وار برآمد
آن جامعه بدل کرد و دگر بار برآمد
آید یکی دگر، چو منی، یا زمن بتر
بر جای آفتاب ستاره است یا قمر
«دیوان مولانا، ج 1، ص 259-59»

آن سرخ قبایی که چو مه پار برآمد
آن ترک که آن سال به یغماش بدیدی
آن یار همان است، اگر جامه بدل شد
زین خانه گر روم من و خانه تهی کنم
شب آفتاب اگر برود، هم زبام چرخ

جان چو شخص و چون لباس این تن برو
تن پیره‌نی آمد پوشیده ورا این جان
این روح به نسبت شد با روح دگر جسمی
در عشق چنین میرو در خویش که تا بینی
این صورت تن به خیمه ای ماند راست
هنگام ازل چو جان پردازد تن
تن را که ز خاک است دهد باز به خاک

جنیش ما را از و بین، نی زما
برکار پس این جان است نی جسم چو پیراهن
این روح چو دوغ آمد و آن روح دگر روغن
روحی است ترا باقی، از جمله به و احسن
جان سلطانی که منزلش دار بقاست
همچون که قبای کهنه اندازد تن
وز نور قدیم خویش بر سازد تن
«دیوان سلطان ولد، ص 49-305-568-

600»

پیره‌ن گر کهنه گردد، یوسف جان را چه غم
که خدا باقی است، گر خانه شود ویران چه باک
غم ندارم گر طلسم صورتم دیگر شود

ور دهی ویران شود در ملک، خاقان را چه غم
جان به جانان زنده است، گر تن رود جان را چه غم
گنج معنی یافتم، زافلاس یاران چه غم
«دیوان شاه نعمت اله، ص 487»

از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست

زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا
«دیوان صائب، ص 22»

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست
جان که از آرایش تن پاک شود

چند روزی قفس ساخته اند از بدنم
که در سراچه ترکیب تخت بند تنم
روزی رخس ببینم و تسلیم وی کند
برخیزد و بر فراز افلاک شود
«حافظ، ص 308»

پرسید: کز درد بر کیست رنج
چو پالود از آن جان، ندارد خرد

که تن چون سرایی است جان را سنج
بیابد همان تن، چو جان بگذرد
«شاهنامه فردوسی، ص 471»

4-10-6 رابطه خرد با روح یا جان

از نظر مولانا و دیگر عرفای نامی انسانها در راه حرکت بسوی کمال و رسیدن به اصل همان وجود لیتناهی (= جانان)، آسیبها آیندهای فراوانی در پیش دارند. این آیندها عبارتند از هواهای نفسانی و خواهش های حیوانی، هر کس که از این آسیبها بی گزند بیرون آید به وصال جانان می رسد. بنابراین برای گذر بی آسیب ازین گذرگاه ها سالک باید دارای جانی خرد فروز باشد، بدان وسیله خود را به زیور دانش آراسته گرداند تا بتواند با راهنماییهای پیری خردمند و کامل از مرتبه انسانی به پایگاه فرشتگی برسد. آنگاه در پایه فرشتگی هر کس که بمیرد مرغ جاننش، از خرد و دانشی که اندوخته است دارای بال و پر شده بر فراز افلاک به بی سو پردها گردد، در آنجا جمال جانان بر وی آشکار شده، بارگاهی از نور مشاهده خواهد کرد. در همانجاست که او خود حله ای از نور پوشیده و دست در گردن جانان می کند، آنگاه خود نیز جانان می شود. از اینقرار کسیکه بدان پایگاه می رسد ناچار نیست بار دیگر برای کسب وصال به دنیای ظلمانی جسم بازگشت نموده، زندان زندگی را با آنهمه رنج و سختیهای که دارد. دوباره تجربه کند. اما مردم عامی به سبب بی خردی و بی دانشی، ستمگر و بدکارند. آنها همواره بدنبال ارضای شهوات حیوانی و هواهای نفسانی می روند در نتیجه از فضیلت خرد و راهنماییهای پیر خردمند بی بهره اند. این گروه مردم، حیوان و بدتر از حیوان هنگامیکه می میرند جان آنان را جانان نمی پذیرد، بناچار سرگردان می شوند. این روحمها یا جانهای سرگردان چاره ای جز بازگشت ندارند، از این روی بار دیگر برای پالایش و رسیدن به وصال به زندان زندگی و جهان مادی برگشته و در قالبی دیگر به زندگی ادامه می دهند.

می دان که رسی به وصل جانان

ور بر صفت خرد دهی جان

«مصباح الارواح، ص 38»

پیش معشوق چون شکر میرند

عاشقانی که باخبر میرند

لاجرم شیوه دگر میرند

از الست آب زندگی خورند

نی چو این مردم حشر میرند

چونکه در عاشقی حشر کردند

دور از ایشان که چون بشر میرند

از فرشته گذشته اند به لطف

تو گمان می بری که شیران نیز
بدود شاه جان به استقبال
همه روشن شوند چون خورشید
عاشقان جانب فلک پرند
شاهشان بر کنار لطف نهد

بار دگر از راه سوی چاه رسیدیم
با اسب بدان شاه کسی چون نرسیدست
یک چند چو یوسف به بن چاه نشستیم
هله عاشقان بشارت که نماند این جدایی
به مقام خاک بودی، سفر نهان نمودی
تو مسافری روان کن، سفری بر آسمان کن

پند من بشنو که تن بند قوی است
عروه الوثقی است این ترک هوا
تا برد شاخ سخا ای خوب کیش

تا که از تن تار وصلت بگسلند
پر زنان ایمن زرجع سرنگون
بانگ می آید: «تعالوا» ز آن کرم
بس غریبها کشیدند از جهان
زیر سایه این درختم مست ناز
حوریان کشته مغمز مهربان

چون سگان از برون در میرند
چونکه عشاق در سفر میرند
چونکه دریای آن قمر میرند
منکران در تک سقر میرند
نی چنین خوار و مختصر میرند
«دیوان مولانا، ج 1، ص 395»

وز غربت اجسام به ا... رسیدیم
ما اسب بدادیم و بدان شاه رسیدیم
ز آن سر رسن آمد به سر چاه رسیدیم
برسد وصال دولت، بکند خدا خدایی
چو به آدمی رسیدی، هله! تا به این نیایی
تو بجنب پاره پاره، که خدا دهد رهایی
«دیوان مولانا، ج 2، ص 50-»

11

کهنه بیرون کن گرت میل نوی است
برکشید این شاخ جان را بر سما
مر ترا بالا کشان تا اصل خویش
«دفتر دوم مثنوی، ص 327»

پیش تو آیند کز تو مقبلند
در هوا کانا الیه راجعون
بعد ازین رجعت نماند و درد و غم
قدر من دانسته باشید ای مهمان
هین بیندازید پاهای دراز

کز سفر باز آمدند این صوفیان
مدتی افتاده بر خاک قدر
همچو نور خور سوی قصر بلند
«دفتر پنجم مثنوی، ص 1134»

صوفیان صافیان چون نور خور
بی اثر پاک از قدر باز آمدند

یا زراهی خارج از سعی جسد
می تیم تا از کجا خواهد گشاد
تا کدامین سوره‌د جان از جسد
یا زیرجی دیگر از ذات البروج
«دفتر ششم مثنوی، ص 1083»

یا وصال یار زین سعیم رسد
من نگویم زین طریق آید مرا
سر بریده مرغ هر سو می تپد
یا مراد من برآید زین خروج

«... هر جان که در روزگار دراز به جمال ذکر منور شده باشد و از آفات علایق منخلص شده بود، چون طبل باز ارجعی فرو کوبند بدست ملک الموت در قفس برکشند، او مرغ سدره است، پرو بال بزند و به افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفس غنیمت شمرد، اما هر جان که اسیر شهوات و بسته آمال و امانی و بنده حب الدنیا بود، او خرلنگ است، نه مرغ پرواز و بدانکه به چهار دیوار اصطبل بو بهیمه افتد.»
«وصیت نامه غزالی، ص 8»

«... نفوس جزوی به خاک می آیند و چندین هزار سال در خاک می باشند و به سبب افلاک و انجم گرد کره خاک به منزل نبات می آیند و چندین گاه دیگر در منزل نبات پرورش می یابند. آنگاه از منزل نبات به منزل حیوان می آیند و چندین گاه دیگر در آن منزل پرورش می یابند، آنگاه از منزل حیوان به منزل انسان می آیند. اگر در این منزل کمال خود حاصل کردند بعد از مفارقت به عالم افلاک و انجم که عالم عقول و نفوس است می پیوندند، اگر نه باز به مرتبه حیوان غیرنطق بازگردند، تا در وقت مفارقت کدام صفت پریشان غالب باشد، در صورت آن صفت حشر شوند.»

«... و هر نفسی که به این عالم آمد و به مرتبه انسانی رسید و کمال خود حاصل کرد و به صفات قالب موصوف نشد و به دوستی مال و جاه فریضه نگشت بعد از مفارقت ازین عالم خلاص یابد و به عالم خود پیوندد و پیوسته در راحت و آسایش باشد.»

«کشف الحقایق، ص 97-186»

از همه اجساد نفسانی کند روح انفصال
دست تقدیر تعالی گوید: ای سید تعال
چون زخود بیزار گشتی، روی بنماید جمال
دیوان سنائی، ص 352»

رد فلک آنست که جانان نپذیرند
«دیوان سیف اسفرنگی، ص 617»

گفت این عالم بگویم من که چیست
می پزیم از جهل خود سودا درو
هر که پر دارد بپرد تا ازل
در میان حقه ماند مبتلا
عقل را دل بخش و جان را حال ده
مرغ ره کرد و برآور بال و پر
«منطق الطیر، ص 147»

داند که ورا دو روز باشد
یکروز دگر زجسم معزول
تازی به سوی جهان علوی
یا داغ حجاب بر نهندت
شد قرب مشاهدت یقینت
«مصباح الارواح، ص 5»

چون مفصل گشتی از احداث نفسانی به علم
چون مصفا گشتی از اوصاف نفسانی، ترا
چون به ترک نفس گشتی، پس شدی او را یقین

جانا بپذیرم که در این رسته که ماییم

نیم شب دیوانه ای خوش می گریست
حقه ای سر بر نهاده، ما درو
چون سر این حقه برگیرد اجل
و آنکه او بی پر بود، در صد بلا
مرغ همت را به معنی بال ده
پیش از آن کز حقه برگیرند سر

هر جان که خرد فروز باشد
یکروز بود به جسم مشغول
چون بگذری از جهان سفلی
یا باغ مشاهدت دهندت
چون کشف ببود یوم دینت

کسی که قیمت ایام وصل نشناسد

گر آدمی صفتی سعدیا به عشق بمیر

ببایدش دو سه روزی مفارقت کردن

که مذهب حیوانست هم چنین مردن
«کلیات سعدی، ص 585 -

661»

به نسیم صبح باید که نبات زنده باشی
اگر سعادتی هست که زنده دل بمیری

نه جماد، مردگان را خبر از صبا نباشد
به حیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد
نی این زمین، از آن پس جایب بر آسمان است
تا قطره ات چوب بحری گردد که صد عمان است
«دیوان سلطان ولد،

ص105»

زانسان چو سیر کردی، بی شک فرشته گردی
باز از فرشتگی هم بگذر، برو در آن یم

قیامت همچو خر در گل بماند
که شخصت ایستاده زو به جای است
بگو : نیکو پرد، ورنه و بال است
که در عقباست پریدن چو مرغان
که در عرفان شوی از عرش برتر
در آن عالم رسد جانت به جانان
«کنز الحقایق، ص65-

86»

کسی کو علم جان و دل نداند
ز اول نفس و قلبت چون دو پای است
به آخر عقل و روح چون دو بال است
به دنیا رفتنت بر پای میدان
به بال معرفت تا عرش بر پا
چو دریای حقیقت عالم جان

زاهد مرده دل زگور هم سوی گور می رود
او نه بمیرد، اربمرد، زنده بگور می رود
«دیوان فیض کاشانی،

ص37»

عشق به هر که داد جان، رست زخاک و خاکدان
هر که زعشق یافت جان، یافت حیات جاودان

7-10-4 عاقبت روح یا جان

جان از منبع نور افلاک و تن از عالم فرودین خاک است. بنابراین هستی انسان منشأ دوگانه ای دارد. پس از مرگ جان به افلاک برگشته و با منبع نوری خود یکی شده و در یگانگی جاوید می ماند و تن که خاک است و از خاک ساخته شده دوباره به خاک بر می گردد و با خاکها در هم آمیخته و خاک غبار شده را باد چنان از ساحل زندگی دور می کند که باد هم در باور نمی گنجد که بتواند آنها را به ساحل برگرداند.

«عالم اجسام از عالم ارواح جداست و هر یک عالمی جداگانه دارند و در وجود خود محتاج یکدیگرند، اما از هر دو عالم با یکدیگر اتصال می یابند و از اتصال هر دو عالم فرزندان ظاهر می شوند و از عالم غیب به عالم شهادت می آیند و باز آن اتصال ایشان به افتراق مبدل می شود و هر یک به عالم خود باز می گردند. یعنی روح به کل خود و جسم به کل خود ... پس معاد روح انسان عالم ارواح شد و معاد جسم انسان عالم اجساد شد و در عالم ارواح امتیاز و تفاوت نیست و در عالم اجسام هم تفاوت نیست.»

«کشف الحقایق، ص 192»

«... گروهی دیگر می گویند: نفس گوهری است نورانی از عالم نور و بدن گوهری است تاریک از عالم تاریکی و بایکدیگر آمیزش دارند و گبران و ماهزبان جمله بر آئینه و مذهب ایشان آنست که سعادت نفس در آن است که از عالم تاریکی رهایی باید و افلاک بشکافد و به عالم نورانی بشود و بدبختی او در آن است که در عالم تاریکی بماند.»

«رساله اضحویه، ص 11»

از اینقرار هنگامی که جان به عالم جانان (=جانها) پیوست در کل آنها محو شده و با آنها یکی می شود. همچنین خاک تن هم بهمین گونه است، هنگامیکه به خاک می پیوندد در آن کل محو می شود.

جفت شد در حبس، پاک و بی نماز
مشرقی و مغربی قانع بهم
روزها با هم ز سرما و ز برف
بگسلند و هر یکی سویی روند
جمع مرغان هر یکی سویی پرد
در هوای جنس خود سوی معاد
از کجا جمع آمدند اندر بدن

در قفس افتند زاغ و چغز و باز
کرده منزل شب به یک موضوع به هم
مانده در منزل زره، خرد و شکوف
چون گشاده شد ره و بگشاد بند
چون قفس را بشکند شاه خرد
پرگشاده هر یکی بر شوق و یاد
در تن خود بنگر این اجزای تن

آبی و خاکی و بادی و آتشی
از امید عود هر یک بسته طرف

عرشی و فرشی و رومی ولکشی
اندرین منزل بهم از بیم برف
«دفتر ششم مثنوی،

ص 633»

چنین داد پاسخ که شه را بگوی
پی صید جسته شده تیز گام
هر آن خشت کز کالبد شد بدر

که چیزی که هرگز نیابی مجوی
چه تازی همی خیره در دست دام
بر آن کالبد باز ناید دگر
«گرشاسب نامه،

ص 230»

مرغی که شد زدام، کی آید دگر بدام

عمری که درگذشت، در و کی توان رسید
«دیوان

نظامی، ص 292»

که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید
«دیوان امیر خسرو دهلوی، ص 31»

خیالش بی دریغم می کشد، گویا نمی داند

که جان تو مرغی است نامش نفس
دگر ره نگردد به سعی تو صید
«کلیات سعدی، ص 389»

خبر داری ای استخوانی قفس
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید

که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
«دیوان حافظ، ص 213 ،

چون گل و دمی، دمی از پرده برون آی و در آی
فرصت شمار صحبت، کز این دو راهه منزل

534»

جسم ویران شده را بار دیگر جمع کنم

من نه آنم که به شیر، از، محشر صائب

تا خاک وجودم به کجا باد کشاند

من چیستم از من چه گناهی چه ثوابی

امروز که خاک قدم باده کشانم

نه در خور دوزخ، نه سزاوار جنانم

«دیوان نشاط، اصفهانی، ص 40»

4-10-8 سرانجام جسم

همانطور که دیدیم از نظر مولانا و دیگر عرفا انسان در آفرینش منشأ دوگانه ای دارد، جسم او از جهان خاک و جان او از نور افلاک است. چند روزی این اجزای ناهمگون با هم همراه شده اند. همسازی این اجزای ناسازگار سبب زندگی و جنبش می شود. ترکیب این دو جزء رادر آثار آنها به خم می تشبیه کرده اند که در آن درد به جسم و می به جان مانند شده است.

تا این خم می در جوشش و جنبش است نشان حیات و هستی است، اما وقتی که مرگ فرا می رسد همانند زمانی است که می از درد جدا شده و خم در سکون و آرامش قرار می گیرد. درد در خم ته نشین شده و می بر سر خم می رود. انسان نیز هر گاه می میرد جسم او که از عناصر خاکی ساخته شده به خاک بر می گردد، و جان پاک او به افلاک بر می گردد.

من بودم و بی جایی وین نای که نالندست

بر عرش سفر کردم، شکلی عجیبی بستم

«دیوان مولانا، ج 3، ص 24»

تن خفت درین گلخن، جان رفت در آن گلشن

وز خویش حذر کردم وز دور قمر جستم

ترک جان گوسوی ما آ همچو گرد

به کزان تن و ابری این سو پری

کای تری باز آ زغربت پیش ما

که زناری راه اصل خویش گیر

خاک گوید خاک تن را باز گرد

جنس مائی پیش ما اولی توی

تری تن را بجویند آب ها

گرمی تن را همی خواند اثیر

تا که این ترکیب ها را بر درد

مرغ هر جزوی به اصل خود پرد

«دفتر سوم مثنوی، ص 1125

«

سرانجام بستر بود تیره خاک

بپرد روان سوی یزدان پاک

«شاهنامه، ص 321

«

مرد مرادی نه همانا که مرد

مرگ چنان خواهی نه کاری است خرد

جان گرمی به پدر باز داد

کالبد تیره به مادر سپرد

قالب خاکی سوی خاکی فکند

جان و خرد سوی سماوات برد

صاف بدآمیخته با درد، می

بر سر خم رفت و جدا شدن ز درد

«رودکی، ص

496»

همی خواهم از دادگر یک خدای

که چندان بمانم به گیتی بجای

که این نامه شهریاران پیش

بپیوندم از خوب گفتار خویش

از آن پس تن بی هنر خاک راست

سخن گوی جان معدن پاک راست

«شاهنامه،

ص 292»

گر من میرم مگو که آن مرد بمرد

گو مرده بد و زنده شد ودوست ببرد

جان نور حقیقت است و تن مونس خاک

حق نور ببرد و خاک با خاک سپرد

روزی که برند این تن پر آرزو به خاک

وین قالب پرورده به صد ناز به خاک

روح از پی تن نعره زن خواهد گفت

خاک کهن است، می رود باز به خاک

هنگام اجل چو جان پردازد تن

«دیوان بابا افضل، ص 98-32

تن را که ز خاکست دهد باز به خاک

«

همچون که قبای کهنه اندازد تن
ور نور قدیم خویش برسازد تن
«دیوان سلطان ولد،

ص 600»

شد باز به خاک تیره خالت
وان پاک دگر به پاک شد باز
از قرب حق اختصاص یابد
تازی به سوی جهان علوی
و آن را به حیل نگاه داری
افتد ز فراز بر زمین پست
در حبس قفس کنی حصارش
پرواز کند سوی هوا شاد
«مصباح الارواح، ص 15»

فیض جمال جانان از بام و در درآمد
این مومن موحد آن کفر کافر آمد
«دیوان قاسم انوار، ص 132»

چون رفت زجسم جان پاکت
از خاک دگر به خاک شد باز
جانت چو ز تن خلاص یابد
چون دور شدی زجسم سفلی
سنگ ارچه به آسمان بر آری
آن دم که بداشتی ازو دست
مرغ ارچه شوی نگاهدارش
روزی که شود زبندت آزاد

بر در نشسته بودم، در انتظار رویش
با نفس گفت: لا، لا، با روح گفت: بالا

«مبدأ و جسد از خاک و آب و باد و آتش است و معاد هر چیزی به آن چیز باشد که از اوست. پس اگر
معاد روح او تنها فرض کنی که به کجا باشد به سوی نور ربوبیت باشد و اگر معاد جسد او تنها فرض کنی
که به کجا باشد به سوی خاک و آب و باد و آتش باشد.»

«شانزده رساله شاه داعی، ص 18»

جان را بدو سپارم، تن را به خاک کویش

روزی که بر لب آید جانم در آرزویش

«دیوان هلالی جغتایی، ص 93»

بر شاخ سدره بال فشان شد تدر و روح
مشتی پر شکسته درین آشیانه ماند
«دیوان طالب آملی،
ص 567»

دل چو رسد به جانان، بیزار جسم گردد
تا پیش شمع خواهد پروانه بال و پر را
«دیوان صائب،
ص 406»

11-4 صلح کل و دام جهان

به گونه ای که دیدیم از دیدگاه مولوی و دیگر عرفای بنام جان نور افلاک و جسم از عالم خاک و از عناصر چهارگونه جهان مادی تشکیل شده است. این آخشیجان دام و وام گیتی یا جهان هستند که انسان تن خود را با آنها ساخته است.

بنابراین این آخشیجان همچون بندی بر پای روح یا جان هستند. ازین دیدگاه جان وام دار جهان است، تا این وام را پس ندهد در بند جهان و در دام او گرفتارست. از این روی کسانی که در بند آزادی جان هستند، نخست باید «وام» خود را که عبارت از عناصر اربعه هستند باز پس بدهند تا بتوانند سبکبار به جایگاه اصلی «جانان» برگشت نموده و در صلح و آرامش جاویدان ماندگار بشوند.

از طرف دیگر آخشیجان سازنده تن نیز هر کدام به اصل خود برگشته. آنان نیز در جایگاه اصلی خود به آرامش می‌رسند، زیرا این عناصر نیز از اضرارند، اجتماع آنها در تن انسانی باعث برخورد و جنگ است. اما رفتن هر یک از آنها به اصل خود باعث صلح و آرامش خواهد بود، بنابراین لازمه رسیدن به صلح کل باز پس دادن وام گیتی و رهایی از دام جهان می باشد.

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جها برخیزم
«حافظ،

ص 456»

گرو کن زود بستان وام دیگر
«دیوان مولانا، ج 1، ص 23»

هم ره و هم سفره پیش همدگر
جفت شد در حبس پاک و بی نماز
«مثنوی، دفتر ششم، ص 633»

مشرقی و مغربی قانع به هم
روزها با هم زسرما و زبرف
بگسلند و هر یکی سوی روند
جمع مرغان هر یکی سوی پرد
در هوای جنس خود سوی معاد
از کجا جمع آمدند اندر بدن
اندرین منزل به هم از بیم برف
مایه ها تا که کشته جسم تو سمین
پایه، پایه زین و آن بیریده ای
پاره ها بر دوختی بر جسم و جان
باز نستانند از تو این و آن
نیک آرد دزد را تا پای دار
کانچه بگرفتی همه باید گزارد
«مولوی دفتر ششم مثنوی، ص

932»

زانچه داری چه داشتی بدرست
با فلک رقص چو توان کردن
تا تومانی و یک ستور تهی

بگیر این دلخ اگر چه وام دارد

مروزی و رازی افتد در سفر
در قفس افتند زاغ و چغز و باز

کرده منزل شب به یک موضوع به هم
مانده در منزل زره خرد و شگرف
چون گشاده شد ره و بگشاد بند
چون قفس را بشکنند شاه خرد
پرگشاده هر یکی بر شوق و یاد
در تن خود بنگر این اجزای تن
از امید عود هر یک بسته طرف
ای کشیده ز آسمان ها و زمین
تن ز اجزای زمین دزدیده ای
از زمین و آفتاب و آسمان
یا تو پنداری که بردی رایگان
کاله ی دزدیده نبود پایدار
عاریه است این، کم همی باید فشارد

بنگر اول که آمدی ز نخست
وام دریا و کوه در گردن
گوش تا وام جمله بازدهی
چون زباد جهان نداری جو

در جهان هر کجا که خواهی رو
«نظامی هفت پیکر، ص 49-

50»

وامی که جهان دهد ستاد
می ترس که شوخ وام خواهی است
تا باز دهی زوام داری
مسمار تن است و میخ اندام
بر پر چو کبوتران ازین برج
«نظامی - لیلی و مجنون، ص 235»

طرح کن این خاک زمین زاده را
تا تو فرومانی و آزادی
«مخزن الاسرار، ص 168»

بده وام او رستی از دام او
حق خویش خواستند از خری
بیفکنندشان نعل و پالان خویش
بر آسود و از خویشتن شاد شد
بده وام و بیرون چه از گرد و خاک
«شرفنامه، ص 89-

90»

به شوخ چشمی و آنگاه در تقاضایی
«بحث در آثار و افکار حافظ،
ص 352»

او رفت و رویم و کس نماند
از وام جهان اگر گیاهی است
می کوشی که وام او گزاری
منشین که نشستند اندرین وام
بر گوهر خویش بشکن این درج

باز ده این وام فلک داده را
جمله برانداز به استادی

به دام جهان هستی از وام او
شبی نعلبندن و پالان گری
خر از پای رنجیده و پشت ریش
چو از وام داری خر آزاد شد
تو نیز ای به خاکی شده گردناک

زدهر وام گرفتی و باز پس ندهی

چون فلک وام عناصر ز تو واپس گیرد

از تو ای خواجه نظر کن چه اگر خواهد ماند
«دیوان صائب،

ص 1683»

12-4 سرانجام خاک تن

پس از مرگ آخشییجان سازنده تن که از عناصر چهارگانه جهان هستی - یعنی آب، باد، خاک و آتش - تجزیه شده، هر کدام به اصل خود بر می گردند، خاک تن به منبع خاک و باد به منبع باد و آب تن به آب ها و آتش تن به کره اشیر می پیوندد. آنگاه خاک تن در میان خاک ها و با خاک ها در هم آمیخته سپس دستخوش دستکاریهای هنرمندان و کارگران روزگار می شود.

خاکی، خشت خم و خاکی، خشت کنگره ایوان می شود. خاک تن بعضی دیگر سبوی باده فروشان می گردد. دسته سبو دستی است که بر گردن یاری بوده است. این کوزه گران هستند که دست در خاک پدران دارند و از خاک آنان کوزه می سازند. باز این دست روزگارست که از خاک کوزه گران، دیگر بار کوزه می سازد. خاک تنی دیگر، خاک کشتزار می شود، سبزه ازو می روید. سبزه ها را نباید ناآگاهانه پایمال کرد، زیرا آنها نیز سر و چشم مردمان پیشینه روزگار بوده اند.

کان ها که بمردند گل کوزه گراند
«سعدی، ص 597»

حل کن به جمال خویشتن مشکل ما
زان پیش که کوزه ها کنند از گل ما
تریاک خوری زهر نبود باکت
زان پیش که سبزه بردمد از خاکت
در بند سر زلف نگاری بوده است
دستی است که بر گردن یاری بوده است
خورشید رخی، زهره جبینی بوده است
کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

ساقی بده آن کوزه خم خانه به درویش

برخیز بتا! بیار بهر دل ما
یک کوزه شراب تا به هم نوش کنیم
زهرهست غم جهان و می تریاکت
با سبزه خطان به سبزه زاری می خور
این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی
هز ذره که بر روی زمین بوده است
گرد از رخ نازنین به آزرم فشان

این کوزه که آب خواره مزدوری است
هر کاسه می که در کف مخموری است
ابر آمد و باز بر سبزه گریست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست
هر جا که گلی و لاله زاری بوده است
هر جا که بنفشه رسته بر روی زمین
پیش از من و تو لیل و نهار بوده است
ز نهار قدم به خاک آهسته نهی
چون ابر به نوروز رخ لاله بشست
کین سبزه که امروز تماشاگاه تست
شادی مطلب که حاصل عمر آدمی است
احوال جهان و بلکه گیتی یکسر
خوش باش که غصه بی کران خواهد بود
خشتی که ز خاک تو بخواهند زدن
این کاسه که بس نکوش پرداخته اند
ز نهار برو قدم به خواری ننهی

از دیده شاهی و دل دستوری است
از عارض مستی، و لب مستوری است
بی باده ارغوان نمی باید زیست
تا سبزه خاک ما تماشا گه کیست
از سرخی خون شهریاری بوده است
خالی است که بر روی نگاری بوده است
گرنده فلک بر سر کاری بوده است
کان مردمک چشم نگاری بوده است
برخیز و به جام باده کن عزم درست
فردا همه از خاک تو بر خواهد رست
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است
در چرخ قران اختران خواهد بود
دیوار سرای دگران خواهد بود
بشکسته و در رهگذر انداخته اند
کین کاسه ز کاسه های سر ساخته اند
«رباعیات خیام نیشابوری»

13-4 رسیدن زود به وصال

این سیر طبیعی و تکاملی شامل همه موجودات جهان هستی می شود، تا اینکه همگی پس از رسیدن به کمال به اصل خود برگشت کنند. منتهی انسانهایی که به آگاهی می رسند و از هدایت بهره مند می شوند، در این راه حرکتشان سریع تر و مدت زمان سلوک آنها کمتر می شود، به عبارت دیگر زودتر به وصال می رسند. «... نفسی صورتی رها کند و صورتی دیگر بالای صورت اول بگیرد، چنان که نفس جز وی اول صورت عناصر داشت صورت عناصر رها کرد، و صورت نبات گرفت، و صورت نبات رها کرد و صورت حیوان گرفت و صورت حیوان رها کرد و صورت انسان گرفت، و صورت انسان رها کرد و صورت ملک گرفت.»

«کتاب الانسان الكامل، ص 417»

ویرانه به ماده و برون رو
حیلت مکن ومگو که رفتم
چون مرده بساز خویشان را
تشنیع مزن مگو پریشان
اندر پس در مباحش پنهان
تا زنده شوی به روح انسان
«دیوان مولانا، ص 317»

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی
یک مدتی ارکان بدی، یک مدتی حیوان بدی
گر سوی مستان می روی مستانه شو، مستانه شو
یک مدتی چون جان شدی، جانانه شو، جانانه شعر
«دیوان مولانا، ص 13»

خنک آن جان که رود مست و خرامان بر او
برهد از خرتن در سفر مصدر او
«دیوان مولانا، ج 2، ص 54»

کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
«دیوان حافظ، ص 156»

4-14 جوانی پس از پیری

در باور عامه پایان زندگی، پیری و سپس مرگ است اما به گونه ای که دیدیم از دید خاصان مرگ پایان زندگی نیست، پس از مرگ انسان ها به سوی کمال حرکت، سرانجام گذر از سراچه آفاق و رسیدن به وصال اصل است در آثار مولانا و دیگر عرفا آنجا که سخن از جوانی پس از پیری می شود احتمالاً پس از مرگ و رسیدن به کمال و اتصال به اصل است.

شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود
گیتی بدیل یافت شباب از پس مشبب
«رودکی،

ص 492»

زرنج نفس و ضعف تن اگر فرتوت گشتی

به شوق دوست جانت را زلیخا و ار برنا کن

«دیوان سنائی،

مردار جانی می شود، پیری جوانی می شود

ص 495»

مس زرکانی می شود در شهر ما نعم البدل

«دیوان مولانا، ج 1»

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

بفریادم رس ای پیر خرابات

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

به یک جرعه جوانم کن که پیرم

«دیوان حافظ،

ص 221»

4-15 انسان کیست

آنگونه که از آثار مولانا و دیگر عرفای نامی می توان فهمید مسیر حرکت موجودات جهان هستی مخصوصاً انسان برای رسیدن به رشد و کمال و همان انسانی که مولانا به دنبال آن می گردد و به او می گویند که آن انسانی که تو می خواهی هرگز پیدا نمی شود. مولانا می گوید همان که می یافت نمی شود همانم آرزوست. مولانا دنبال چه نوع انسانی می گردد. از نظر مولانا و دیگر عرفا آنچه که انسان را از حیوان جدا می کند خرد و تفکرست. انسان به سبب اندیشه و خرد از پیروی هواهای نفسانی که مشترک میان انسان و حیوان است پرهیز می کند و این آگاهی و خرد است که به گفته فردوسی باعث راهنمایی و دست پیدا کردن به هر دو عالم می شود. انسان درین مرتبه جستجوگر و مرز شکن است، به مسائل دیگری غیر از آنچه می بیند و می شنود می اندیشد. به هر حال ادم در مقام کمال آگاه است. منتهی تا وقتی که صفات حیوانی را رها نکرده است انسان آرمانی نیست. این موضوع مورد بحث مولانا و دیگر عرفا و صاحب نظران قرار داشته که انسان کیست و صفات او چیست؟

4-15-1 انسان خردمندست

با توجه به توصیفاتى که از آدم شده، در واقع آدم کسی است که احساس و فضل داشته باشد، خردمند و آگاه و مردم گرا باشد. از وجودش به دیگران سود برسد.

4-15-2 آدم خوشروى و مهربان است

جهان جای رنجها و سختی هاست، آدم کسی است که رنجی از دل مردم گرفتار دنیا بردارد. اگر دسترسی به یاری و همدمی ندارد، لافل خوش روی باشد، تا از این راه راحتی و آسایش به دل مردم برساند. وجه امتیاز انسان از حیوان در خوشرویی و مهربانی است، و این صفات از تجلیات خردست بی خرد نمی تواند خوش روی و مهربان باشد.

4-15-3 انسان با ادب است

رام کردن هواهای نفسانی کار بس دشواری است. همه کس نمی تواند صفات حیوانی که در نهادش وجود دارد کنار بگذارد. بنابراین کسی آدم است که هواهای نفسانی خویش را از دست داده باشد و خوی فرشتگی در او رسوخ کرده باشد که آن موقع است که می تواند بر دیو امیری کند. آن موقع است که لطف خداوند شامل حالش می شود. در چنین وضعیتی است که دنیا در صلح و آرامش بسر می برد و عدالت برقرار می شود و گدا و پادشاه در مقابل هم قرار می گیرند که همه اینها نتیجه محبت و خرد است.

4-15-4 آدم متواضع است

انسان با خرد و اندیشمند به این نتیجه می رسد که برتر دانستن خود و تکبر ورزیدن از صفات حیوانی است، زیرا حیوان نمی تواند وجود دیگران را تحمل کند، به همین سبب تکبر می کند، همواره چنگ و شاخ بدیگران می زند، از اینکه با دیگر حیوانات در یک مرتبه باشد ناراحت است. اما انسان برای دیگران حق حیات و هستی قائل است، خود را بالاتر از دیگران نمی سازد. در فرهنگ ایرانی آنها که خاکی نیستند آدم نیستند. همانطور که سعدی می گوید:

بنی آدم سرشت از خاک دارد اگر خاکی نباشد، آدمی نیست

«کلیات سعدی، ص 43»

4-15-5 انسان بخشنده و ایثارگر است

انسان خردمند که از مرتبه حیوانی بیرون آمده و صفات آن مرتبه را رها کرده است، مصلحت و خواست خود را نیز رها می کند. او همه چیز را تنها برای خود نمی خواهد. برای همه انسانها ارزش و اهمیت قایل است. ازین رو در عقیده مولانا و دیگر عرفا نشان آدم بودن در فضل و بخشش و رحمت بر دیگران و خدمت به خلق است.

چو انسان را نباشد فضل و احسان
بدست آوردن دنیا هنر نیست
چه فرقی از آدمی تا نقش دیوار
یکی را گر توانی دل بدست آر

آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است
آنچه نفس خویش را خواهی، حرمت سعدیا
کادمی را تن بلوزد چو نبیند ریش را
گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را
«کلیات سعدی، ص 186-»

585

آداب آدمیت فضل است و بذل و رحمت

با نغمه دف و چنگ، حاجب زد این صلا را
«دیوان حاجب شیرازی، ص 30»

4-15-6 آدام غم خوار و غمگین است

انسان در این جهان غریب است. در جهان غریب هیچ چیز بر مراد او نیست همه اسباب غم او فراهم است. به هر جا که می رود غم جلوتر از او آنجا نشسته است. بنابراین آدم بی غم نیست. از نیرو انسان پیشرفته برخلاف حیوانات خود را شریک غم دیگران می داند، سعی او برین است که از غم دیگران بکاهد و گرنه افزون بر غم دیگران کار آدم نیست. به هر حال جهان غم خانه است خرم آنکه ازین سرای غم زودتر برود.

تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
«گلستان سعدی، ص

10»

4-15-7 انسان عاشق است

ز: عاشق است: عشق آئین عدل و نیک خواهی است، و آن از تجلیات روح برتر انسانی سرچشمه می گیرد هر انسانی که به پایان مرتبه خود رسیده باشد صلاح و سود دیگران را می خواهد. انسان کسی است که عاشق باشد، آنکه عشق ندارد آدم نیست. سعدی گوید:

هر آدمی که بینی از سرعشق خالی
در پایه جمادست، او جانور نباشد
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
«دیوان حافظ، ص 247»

آدمی را عشق صائب می کند، کامل عیار
نیست هر کس را که درد عشق آدم کی شود
«دیوان صائب،

1310»

عاشق و معشوق، هستی از آن معشوق است که در افلاک قرار دارد، عاشق سایه یا تصویر معشوق است. عاشق سایه وار در جستجوی اوست، تا با فدا کردن هستی سایه ای خود به اصل واصل شده واز ننگ هستی خود رهایی یافته به بقا برسد. عشق نور معشوق است که در میان جان یا روح عاشق قرار دارد، این نور پس از آنکه از غبار جسم پاک شد به اصل که نام دیگرش جانان است می پیوندد. تمام آرزو و هدف عاشق گذشتن از هستی ظلمانی و پیوستن به نور باقی است.

کسانی که در مسیر سلوک و حرکت خود بسوی کمال در مرحله انسانی هستند، هنوز مقداری از صفات حیوانی را با خود همراه دارند، از این روی با حیوانات چندان فاصله ای ندارند زیرا آنچه که انسان را از حیوانات متمایز می کند خرد و دانش است. این گروه آدمها هنوز به سرحد خرد و دانش نرسیده اند، از این نظر آنها را در رسته حیوانات یا مردم بی خرد قرار می دهند. این رسته بندی در آثار مولانا و دیگر عرفا به دلایل زیرست:

1- مردمان کم خرد مانند گاو و خر هستندف آنان کاری جز خوردن و خوابیدن ندارند.

خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت

حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

«کلیات سعدی، ص 18»

هر که چون خر خفته خواب و خورست
گرچه آدم صورت است او هم خورست
«ناصر خسرو»

خور و خواب تنها طریق ددست
برین بودن آیین نابخر دست
«کلیات سعدی، ص 47»

به مال و جاه چه نازی که شخص نمردی
«343»

به خورد و خواب چه سازی که نفس حیوانی
«دیوان رضی الدین، ص 94»

2- انسان بی خرد ستمگر و دیوخواهی است:

3- بی خرد، عامی و خام آسیب رسان است.

4- دنیا مردارست، بی خرد دنیا دوست و مردار خوارست.

5- بی خرد پر خشم و بدخور و بدکار است.

6- بی خردان مردمی بیابانی بی مهر و بی آرم هستند.

7- بی خرد متکبر و مغرورست و آن صفت حیوانی می باشد.

8- انسان بی خرد نفعش به کسی نمی رسد.

4-16 رستن از اوصاف بشر

بگونه ای که دیدیم از نظر مولانا و دیگر عرفا، سیر حرکت تکامی موجودات جهان هستی از مرتبه جمادی آغاز، به مرتبه فرشتگی پایان، می پذیرد. مرتبه فرشتگی در پایان مرتبه انسانی است. انسانی که منتهای آرزوی عامه است، مورد قبول و پسند مولانا و دیگر عرفا نیست. زیرا در این مرتبه صفات انسان با حیوان مشترک است. بنابراین برای رسیدن به مقام فرشتگی از مرتبه بشریت باید گذر کرد، گذر از این مقام مستلزم

رها کردن صفات مشترک بین انسان و حیوان است. تا کسی از صفات بشری گذر نکند نمی تواند به مقام فرشتگی و از آنجا به وصال برسد. اینست که همیشه رستن از اوصاف بشر همواره مورد آرزوی مولانا و دیگر عرفا بوده است. سفارش آنان به یاران و نزدیکان این بوده است که از اوصاف بشر گذر کنند. بدین معنی است که صفات حیوانی و سپس صفات انسانی را از دست می دهد پس از آن به صفت فرشتگان در می آید، هم خوی و هم سوی فرشتگان می شود. انسانی که در این مرتبه مورد تصور و آرزوی مولانا و دیگر عرفا بود کسی است که مجموعه ای از صفات خدا در او جمع باشد. بنابراین صفاتی که برای انسان کامل تصور کرده اند، و در آثار مولانا و دیگر عرفا می توان بازشناسی کرد عبارتند از: علم و آگاهی از هستی، اعراض از تعلقات دنیای مادی، عادل بودن، با صالحان معاشرت کردن.

خشم و شهوت خصال حیوان است علم و حکمت کمال انسان است
 «سنایی حدیقه، ص 185»

4-17 پایگاه انسان کامل یا دارای وصال

آدم در آخرین مرتبه سیر تکاملی و از نظر ارزش و پایگاه شریف ترین موجود جهان هستی است. هدف آفرینش جهان هستی وجود آدم بوده است. آدم اشرف مخلوقات است، اما همه انسان ها دارای این شرف نیستند، انسانی شریف و ارزشمند است که کامل باشد و کمال آدمی در خرد، دانش اوست. سبب و اساس همه اعمال نیک انسانی خردست. مردم گرایی و دادگستری نتیجه خردست، کارهای انسان کامل، کاری است که به کارهای خدایی نزدیک می شود. حدیث معروف: کنت کنزاً مخفیاً خدا می گوید بودم گنجی مخفی خواستم برای اینکه شناخته شوم انسان را خلق کردم. این خداست که بنام او یعنی آدم اعمالی انجام می دهد.

ای صورتت نشان خداوند اکبرست	ذات خدایی بین که بصورت مصورست
حسن و جمال تو همه اوصاف ایزدی است	ای صورتت به معنی ... اکبرست
ذات خدای چونکه بصورت شد آشکار	انسان تمائلی ز خداوند اکبرست
نور خدای بر رخ آدم و آدمی است	نورش محیط ذره ذرات مظهرست

«دیوان احمد جام، ص 115»

چیست عالم؟ سایه بان حضرتش کیست آدم؟ پاسبان حضرتش
«دیوان شاه نعمت اله، ص 422»

«... جمله موجودات سجده آدمیان می کنند، موجودات سجده آدمیان از برای آن می کنند که انسان کامل در میان آدمیان است، پس جمله آدمیان طفیل انسان کاملند. ای درویش! مراد ما از آدم «انسان کامل» است، یعنی اینکه می گوئیم که آدم جام جهان نما و آینه ی گیتی نمای است و مظهر صفات این نورست، مراد ما انسان کامل است. در موجودات بزرگوارتر و داناتر از انسان کامل چیزی دیگر نیست، از جهت آنکه انسان کامل زبده و خلاصه موجودات از اعلی تا به اسفل مراتب انسان کامل است. ملائکه کروبیان و روحانیان و عرش و کرسی و سماوات و کواکب جمله خادمان انسان کاملند و همیشه گرد انسان کامل طواف می کنند و کارهای انسان کامل بساز می دارند.»

« کتاب الانسان الكامل، ص 251»

انسان یافت نمی شود

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی

«دیوان حافظ، ص

640»

با توجه به توصیفی که در آثار مولانا و دیگر عرفا درباره انسان و جود دارد. انسان کسی است که فضل و بخشش دارد، با همه خلق جهان با خوش روئی و مهربانی رفتار می کند، دانش دوست، خردمند با ادب، متواضع، غم خوار دیگران است. مردمان پیشینه در جستجوی کسی یا کسانی بودند که دارای این صفات باشند، اما تا آنجا که آثار و شواهد بازمانده فرهنگی و ادبی این مرز و بوم گواهی می دهند این آدم جویان همواره ناکام بودند و فریاد آنها از روی ناامیدی بلند است که : ما بسیار گشته ایم، انسان یافت نمی شود، انسان حکم سیمرغ و کیمیا دارد. این دسته انسانها را که می بینید ، انسان روی آند و انسان خوی نیستند گوهر انسانیت در هستی آنها نیست. با آنها دوستی نمی توان کرد. انصاف و مردمی در دل کسی راه ندارد.

فریاد: انسان نیست! انسان جویان که در طول قرن‌ها سقف آسمان را شکافته است پژواک آن هنوز که هنوزست از لابلای اوراق کتابها بگوش می‌رسد. مولانا گوید:

چون بسی ابلیس آدم روی هست
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر
بشود آن مرغ بانگ جنس خویش
کارمردان روشنی و گرمی است

پس به هر دستی نشاید داد دست
تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر
از هوا آید، بیاید دام و نیش
کار دونان حيله و بی شرمی است

«دفتر اول مثنوی، ص 140»

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
گفتند یافت می‌نشود، جسته ایم ما

کز دیوودد ملولم و انسانم آرزوست
گفت: آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

«دیوان مولانا، ج 1، ص 175»

تن آدمی شریف است به جان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

«کلیات سعدی، ص 577»

18-4 نتیجه اخلاقی

آن گونه که از آثار عارفان و عرفان ایرانی بر می‌آید، عارفان همواره مردمانی ستم ستیز و دارای روحیهٔ صداقت در زندگی بوده و با نابرابری‌های ظالمانه اجتماعی که با زور بر مردم تحمیل شده مبارزه کرده‌اند، زیرا خواست آنها در هر زمان و در هر مکان که بوده‌اند، آسایش رساندن به خلق بوده است. در آثار بازمانده فرهنگی و ادبی هیچ ملتی این همه سفارش برای راحت رساندن و دستگیری کردن از افتادگان و زیردستان دیده نمی‌شود.

شاید این سفارش‌ها به سبب بیدادگری‌های موجود در جامعه بوده است، زیرا اگر ستم و نابرابری‌های ظالمانه ستمگران نمی‌بود هرگز موجبی پیدا نمی‌شود که عارفان اینهمه در مورد بشر دوستی و بی‌آزاری پافشاری داشته باشند. مولانا می‌فرماید:

مست بودم فاش کردم سرّ خود با یارکان
زانکه هشیاری مرا خو مذهب آزار نیست
تا درین صورتیم، از کس ما
هم نرنجیم و هم نرنجانیم
«دیوان مولانا، غزل شماره 396»

«مولانا) فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد، جوان مرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجانند.»
«مناقب العارفین، 503»

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی کشت صبح نخست
«دیوان حافظ، ص 41»

بگیر دامن خورشید طلعتی چون صبح
که همچو صبح ترا زندگی دوباره شود
«دیوان صائب، ص 582»

4-18-1 سرکشی و خودبرتربینی

صداقت در زندگی باعث بوجود آمدن عدالت و برابری در جامعه می شود، مثل صبح نخستین که در مرحله اول بی نور و کاذب است. اما در مرحله دوم صادق و روشن می شود و خورشید در نفس دارد. چرا چون صادق است. آدمی نیز همانند صبح در مرحله نخستین بدکار و زیان بارست، اما در مراحل پی در پی به کمال رسیده و در خور وصال می شود. مسیر حرکت موجودات جهان هستی از جمادات آغاز شده، سپس به مرتبه فرشتگی می رسد. آنگاه هر کسی در مرحله فرشتگی بمیرد به سوی هستی ازلی پرواز کرده و در بی نهایت با جانان هم خانه می شود اما تا بدانجا برسد بر سر راهش پرتگاهها و گمراهه های بیشماری وجود دارد که موجب سقوط و فرود او می شود. از این رو همه کس نمی تواند خود را از این گمراهه ها و آیندهای گریبانگیر برهاند. بنابراین هر کس که نتواند در زمان حیات آگاهی و خرد که چشم جان است کسب کند و خود را از تعلقات دنیوی و زندان دنیا رهایی بخشد، پس از مرگ از مرتبه ای که در آن بوده است به یک یا چند مرتبه پایین تر سقوط خواهد کرد و این هنگامی است که موجودی بد نهاد و آسیب رسان و در خوی مردم آزاری و جاه طلبی بمیرد، از دیدگاه مولانا و دیگر عرفا سرکشی و خودبرتربینی از صفات حیوانی است. بنابراین هر کس که دارای این صفات باشد، از مرتبه انسانی دور و به مرتبه حیوانی نزدیکتر است. هر گاه در این صفات بمیرد جان او پس از مرگ در مرحله پایین تری می ماند و زندگی

دوباره خود را از سر می گیرد. در این مرحله آنقدر می ماند، تا به کیفر گناه سرکشی و جاه طلبی خود برسد. دوم از صفات حیوانی که باعث سقوط می شود، «آز» و داشتن طمع از صفات حیوانی است و آن خواستن بیش از نیاز و ضرورت است. هر کس که به این صفت خاص حیوانی بمیرد، ناچارست زندگی دوباره خود را در همین مرحله بسر ببرد. تا روزی که از تعلقات دنیایی پاک شده و دوباره به مرتبه انسانی برسد.

4-18-2 آز و طمع

حرص و شهوت در تو بیدارند، خوش، خوش تو محسب

چون پلنگی بر یمین داری و موش بریسار

خشم را زیر آر در دنیا، که در چشم صفت

سگ بود آنجا کسی کاینجا نباشد سگ سوار

«دیوان سنائی، ص 187»

4-18-3 ظلم و بدخویی

سوم از صفات حیوانی ظلم و بدخویی است. عدل نتیجه عقل، و عقل وجه امتیاز انسان و حیوان است، حیوان به سبب دور بودن از عقل و تمیز، ستمگر و آزار رسان هستند. رنجاندن مردم به خاطر لذت زودگذر پنجروزه زندگی شرط عقل نیست. نشان عقل کم آزاری و مدارا با مردم است. دنیا گذرگاهی است که مردمان دنیا راهگذر یا سالک این گذرگاهند. غافلان و بی خردان ازین حقیقت ناآگاهند. همین نادانیها و ناآگاهی ها آنان را و می دارد تا همسفران راه خود را بیازارند. ازین روی با آزدن و رنجاندن دیگران مال و منال دنیایی را برای خود فراهم می کنند. اما سرانجام همه آنها را به حسرت می گذارند و می روند. بنابراین از انسانها نیز هرکس بدکار و ستمگر باشد، هم خوی حیوان آزار رسان است، بیمارانی ناهوشیارند که از حیوانات بدتر و بی ارزش ترند. به همین سبب پس از مرگ روح یا جان او پس از رهایی از جسم در مرحله دیگر به صورت جانوری درنده مانند گرگ و پلنگ یا روباه درخواهد آمد و به مرحله پایین تری سقوط خواهد کرد. مولانا می فرماید:

تادریں صورتیم، از کس ما هم نرنجیم و هم نرنجانیم

«دیوان مولانا، غزل شماره 1167»

هر که اندر جهان ستم جویند ددو دیوان آدمی رویند
«حدیقه سنایی، ص 549»

بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
«حافظ، ص 241»

خردمند باش و بی آزار باش همیشه زبان را نگهدار باش
مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر دانش افسر بود
«شاهنامه فردوسی، ص 292»

آنقدر باید سختی ها و مراحل را طی کند تا دوباره به مرحله انسانی برسد:

نفس ها اماره و لوامه اندر گفتگوی روح ها انسانی و حیوانی اندر کارزار
خویشتن در صورت سگ بازیابی آن زمان کز سر تو برکشد مرگ این لباس مستعار
«دیوان جمال الدین اصفهانی، ص 166»

قوت مردان روح را جان دادن است چیست قوت تو، به سگ نان دادن است
ای به سگ مشغول گشته ماه و سال چند خواهی بود با سگ در جوال
گر به امر سگ شوی در کارتیز از سگان خیزی به روز رستخیز
«مصیبت نامه، ص 436»

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی ازین خواب گران
گشته گرگان یک به یک خواهان تو می دراند از غضب اعضای تو
خون نخسبد بعد مرگ در قصاص تو مگو که میرم و یابم خلاص
«دفتر چهارم مثنوی،

ص 1022»

4-18-4 ریا و حسد

و چهارم از صفات حیوان ریا و حسد است، حسد نیز یکی از صفات حیوانی است، همچنین ریاکاری و عیب جوئی کار بی هنران و بدکاران است، این صفات در هر کس که باشد و با این صفات بمیرد، پس از مرگ جان یا روح او در مرحله پایین تری بصورت حیوانات درنده از جمله گرگ و خوک و دیگر حیوانات آزار دهنده درخواهد آمد. تا در این مرحله از زندگی کیفر بدکاری های خود را ببیند.

یوسفان از مکر اخوان در چهند
از حسد بر یوسف مصری چه رفت
صد هزاران گرگ را این مکر نیست
زانکه حشر حاسدان روز گزند
حشر پرحرص خس مردار خوار
کز حسد یوسف به گرگان می دهند
این حسد اندر کمین گرگی است رفت
عاقبت رسوا شود این گرگ با صفت
بی گمان بر صورت گرگان کنند
صورت خوکی بود روز شمار
«دفتر دوم مثنوی، ص 365»

ظاهر ت گر نیست با باطن یکی
ور مخالف شد درونت با برون
می توان ره یافت بر حق اندکی
رفته باشی در جهنم سرنگون
«دیوان شیخ بهایی، ص 36»

پرده عیب کسان را هر که اینجا می درد

بی کفن در روز حشر از گور می آید برون
«دیوان صائب، ص 982»

5-18-4 تعلقات دنیوی و دنیا دوستی

دل به دنیا بستن و از خواهش های نفسانی پیروی کردن نشان ناتمامی و حیوانی است، و آن موجب شکم پروری و شهوت رانی و مال دوستی می شود، از اینقرار مردم دنیا دوست شکم بنده، بخیل و حیوان صفتند. هر کس دارای این صفات باشد و بمیرد به مراحل پایین تر سقوط خواهد کرد.

سرنگون خیزد از سرای معاد
هر که در زندگی بخیل بود
هر که روی از خرد نهد به جماد
چون بمیرد چو سگ ذلیل بود

«سنایی، ص 364»

روحها انسانی و حیوانی اندر کارزار
کز سر تو بر کشد مرگ این لباس مستعار
«دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص 77»

هر یکی حور شود مونس گور و لحدش
کند آن اسب لگدکوب نکال از لگدش
«دیوان مولانا،

ص 570»

به مسجدی نهم پا که بوریا دارد
«دیوان صائب، ص 22»

نفسها اماره و لوامه اندر گفتگوی
خویشتن در صورت سگ بازیابی آن زمان

هر که امروز کند شهوت خود در گور
هر که او اسب دواند به سوی گمراهی

چنان ز نقش تعلق رمیده ام که به سهو

4-18-6 روح یا جان بی عشق

عشق نام مکتب آزادگی و برابری و عدالت است، آنکه عشق می ورزد فرشته خوست، دل بدنیا ندارد، تمام هست و نیست خود را برای خدمت به خلق می خواهد، اما آنکه عشق نمی ورزد، کسی است که همچون حیوانات همه چیز را برای خود می خواهد، سیاه دل و بی ادب است، و از عالم انسانی آگاهی ندارد، در نتیجه هر گاه در این حالت باشد به وصال نمی رسد و زندگی دوباره او پس از مردن در مرتبه حیوانی خواهد بود. مولانا می گوید:

بترین مرگها بی عشق است بر چه می لرزد صدف؟ بر گوهرش
«دیوان مولانا، ص 512»

«

میل روحت چون سوی بالا بود

ور تزاید، مرجعت آنجا بود
«دفتر دوم مثنوی، ص 87»

علت عاشق زعلت ها جداست

عشق اسطرلاب اسرار خداست
«مولانا، ص 91»

زانکه کرد از وهم او ترک ادب
سرنگون آن بود کوسوی زیر

بی ادب را سرنگونی کرد رب
می رود پندار او کو هست چیر
«دفتر چهارم مثنوی،
ص 176»

تنا! زکوه بیاموز سر به بالا دار
مکن به زیر و به بالا، به لامکان کن سر

که کان عشق خدایی! نه کم زکھساری
که هست شش جهت آنجا ترا نگوئساری
«دیوان مولانا، ج 2،
ص 715»

هر که به ایمان برود زین جهان
و آن که به ایمان نرود سرنگون

شاد و سلامت سوی دیان رسید
در تک دوزخ بر شیطان رسید
«دیوان سلطان ، ولد،
ص 470»

4-18-7 جان و محبت

محبت به مفهوم دلسوزی، احساس - خرد و دانش و درد و درک می باشد. دردمندان معمولاً مردمی دلسوز و مردم گرا هستند. ازینقرار کسی که درک و احساس ندارد از مرتبه حیوانی و نباتی هم پست ترست، اگر درین حالت بمیرد به مرحله پایین تری یعنی جمادی که آنهم بی دردی است، سقوط می کند:
کسی کو علم و جان و دل نداند قیامت همچو خر در گل بماند
«کنز الحقایق، ص 65»

تنی کش نیست در جان جنبش دردی جمادی دان که داده نقش پرداز طبیعت شکل انسانش
«دیوان جامی، ص 50»

4-18-8 مردم آزاری

ظلم و ستمگری و آزردهن مردم بخاطر هواهای نفسانی از صفات حیوانی است، هر کس نتواند در زمان حیات و زندگی خود این صفات حیوانی را از خود دور کند و در همین صفات بمیرد، به مراحل پایین تر سقوط خواهد کرد.

مولوی می فرماید:

سر بریدن چيست كشتن نفس را
آن چنان كه نيش گزدم بر كنى
بر كنى دندان پرزهرى زمار
در جماد و ترك گفتن لمس را
تا كه يابد او زكشتن ايمنى
تا رهد مار از بلای سنگسار
«دفتر دوم مثنوی، ص 627»

نى چو تو پس رو كه هر دم پس ترى
فاعل و مفعول در روز شمار
رهزده و رهزن يقين در حكم داد
هم خر و خرگير اينجا در گلند
جز كسانى را كه واگردند از
سوى سنگى مى روى از گوهرى
رو سياهند و حريف و سنگسار
در چه بعدند و در بئس المهاد
غافلند اينجا و آنجا در گلند
در بهار فضل آيند از خزان
«دفتر ششم مثنوی، ص 938-939»

باش تا از صدمت صور سرافیلی شود
تا ببینی موری آن خس را که می دانی امیر
در تو حیوانی و روحانی و شیطانی درست
و... ار داری بجز بادی بدست ارمر ترا
کز برای خاک باش نازنینی را خدای
صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
تا ببینی گرگی آن سگ را که می خوانی عیار
در شمار هر که باشی آن شوی روز شمار
جز به خاک پای مثنی خاکسار است افتخار
کرد در پیش سیاستگاه قهرش سنگسار
«دیوان سنایی،

ص 185»

هر که بر دل، خلق را بسیار می گردد گران
«دیوان صائب، ص 2897»

از گران جانی در آن عالم کنندش سنگسار

4-18-9 دوست داشتن دنیا

نشان دنیا دوستی تن پروری و زرپرستی و غرق در تعلقات دنیایی است. تن پروری و خودبینی از صفات حیوانی است. کسانیکه به مرتبه ی فرشتگی می رسند خود را فراموش می کنند. بنابراین کسی که دل به دنیا می سپارد و در پی زر و تعلقات دنیایی می رود در خوی و خصلت نفس حیوانی است، هر گاه در این صفات بمیرد به مراحل پایین تر سقوط خواهد کرد. بدین معنی: کسیکه زر دوست و دنیا دوست و وابسته به تعلقات دنیایی است، سزای عالم جانان و جهان جان که همان واجب الوجود است نیست.

کسی سزایی جهان جان باشد
هر که را روی دل به کان باشد
سرنگون خیزد از سرای معاد
هر که روی از خرد نهد به جماد
زود باد حشرشان در خاک با قارون کنند
این گران جانان که سیم و زر به روی هم نهند
«سنایی حدیقه الحقیقه، ص 364»
«دیوان صائب،

ص 1277»

4-18-10 نادانی

نادانی موجب نرسیدن به کمال و وصال است. بی خردی باعث گمراهی و نادانی می شود. در این صفت انسانها با حیوانها برابرند هم چنین بی خردی سبب غرور، ناپختگی و نااهلی می شود. کسانیکه در صفت بی خردی و گمراهی بمیرند به مراتب پایین تر تنزل می کنند.
مولانا گوید:

عاقل آن باشد که او با مشعله است
او دلیل و پیشوای قافله است
و آن خری کز عقل جو سنگی نداشت
خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
زنده نی و مرده نی لاشی بود
غوره باشد نی عنب، نی می بود
غوره ای کز غورگی در نگذرد
سنگ بست و خام و ترش ورد بود
«دفتر چهارم مثنوی، ص 634-»

«635»

به آسمان نرسد هر که خاک پای تو نیست
فرو رود به زمین هر که در هوای تو نیست
جماعتی که نخوردند آب زنده دلی
چو تخم سوخته ماندند جاودان در خاک
«دیوان صائب، ص 891-»

511

آنگونه که از آثار مولانا و دیگر عرفا پیداست آدمی اگر در دوران زندگی رفتارش خوب باشد در مسیر ترقی و کمال طبیعی همانگونه که از جمادی به آدمی رسیده است از مرتبه آدمی به مرتبه فرشتگی می رسد. از ینقرار کسی که در پایه فرشتگی بمیرد پس از مرگ به اصل خویش بازگشت نموده به وصال جانان می رسد. از آن پس دیگر بار به جهان مادی برگشت نمی کند. اما گروه دیگری از مردم هستند که در دوران زندگی خود چندان نیکوکار نیستند که به مرتبه فرشتگی برسند. بنابراین انسانها بر حسب رفتار خوبی که در زندگی گذشته خود داشته اند درجه و ارتقاء پیدا می کنند. هر سالکی که از مراتب جمادی و نباتی و حیوانی می تواند گذر کند به مرتبه انسانی می رسد. همینکه به این مرتبه رسید مقدری صفات حیوانی با خود همراه دارد. اما بتدریج با کسب و پیدا شدن خرد و آگاهی صفات حیوانی را رها کرده به کمال می رسد. منتهی تا وقتی که صفات حیوانی را رها نکرده است انسان ارمانی نیست. آنچه که انسان را از حیوان جدا می کند خرد و تفکرست. انسان به سبب اندیشه و خرد از پیروی هواهای نفسانی که مشترک میان انسان و حیوان است پرهیز می کند. انسان در این مرتبه جستجوگر و مرزشکن است، به مسائل دیگری غیر از آنچه می بیند و می شنود می اندیشد، به هر حال آدم در مقام کمال آگاه است، از مصلحت خویش فراتر می رود. مولانا گوید:

غیر فهم و جان که در گاو و خرست
باز غیر عقل و جان آدمی
جان حیوانی ندارد اتحاد

آدمی را عقل و جانی دیگرست
هست جانی در نبی و در ولی
تو مجو این اتحاد از روح باد
«مولانا، ص 137»

آدمی دیده است و باقی پوست است
چونکه دیده دوست نبود، کور به

دیده آن است آنکه دیده دوست است
دوست کو باقی نباشد، دور به
«دفتر اول مثنوی، دفتر ششم، ص

250»

آدمی شد به میز عقل عزیز
عقل و جان تو کدخدای تواند
هر که نان با خرد نداند خورد
آدمی بی خرد، ستور بود

نبود پای میز را تمییز
چار طبع تو چار پای تواند
دعوی آدمی نباید کرد
گرچه دارد دو دیده کور بود
«سنایی حدیقه الحقیقه، ص 375-»

464»

در تو حیوانی و روحانی و شیطانی درست

در شمار هر که باشی آن شوی روز شمار
«دیوان سنایی، ص 185»

خشم و شهوت خصال حیوان است
تو به گوهر خلیفه ای زخدای
تا تو از خشم و آرزو مستی
کرده ای با دل جگر در هم
سر به حکم خدای خویش درآر

علم و حکمت کمال انسان است
بر خری و سگی فرود میای
بخدای ار تو آدمی هستی
خشم ابلیس و شهوت آدم
تا مگر آدمی شوی یکبار

ای شد شاه بر همه حیوان تا کی اندوه جامه و غم نان
«سنایی حدیقه الحقیقه،

ص 382»

هر که چون خر فتنه خواب و خورست
تن به جان زنده است و جان زنده به علم
علم جان جان تست ای هوشیار
گر بجویی جان جان را در خورست
«دیوان ناصر خسرو، ص 47»

خور و خواب و خشم و شهوت، شغب است و جهل و ظلمت

حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
«کلیات سعدی، ص

18»

خور و خواب تنها طریق ددست
به کم کردن از عادت خویش خورد
نخست «آدمی» سیر تی پیشه کن
به اندازه خور زاد اگر مردمی
ندارند تن پروران آگهی
همی میردت عیسی از لاغری
برین بودن آیین نابخردست
توان خویشتن را ملک خوی کرد
پس آنکه ملک خوئی اندیشه کن
چنین پر شکم «آدمی» یا خمی
که پر معده باشد زحکمت تهی
تو در بند آنی که خر پروری
«کلیات سعدی،

ص 343»

فصل پنجم

بیج گیری و پیمانہ

Shariqar.com

5-1 نتیجه گیری

در تحقیق حاضر دیدگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی مطرح و مورد بحث و به تجزیه و تحلیل آن پرداخته شده است مولانا یکی از دانشمندان و اندیشمندان شرق زمین می باشد، دیدگاهی بسی عارفانه و سالک منشانه که از بافت فرهنگی مشرق زمین الهام گرفته است. نسبت به نفس و روح، و انسان دارای کمال و وصال دارد و تکامل انسان کامل را بسته به فرهنگ، اندیشه، مذهب، دانش و خرد و آموخته های شخصی بیان نموده است، که عارفان نامی دیگر هم همین دیدگاه را دارند. مولوی و دیگر دانشمندان عارف زمین در نظرگاه های خود از نقاط و وجوه مشترک اساسی برخوردار می باشند. بعنوان مثال هر دو دیدگاه اتکای انسان کامل و دارای وصال را بر خرد و دانش مطرح می سازند. مولوی تکامل انسان کامل را از لحظه ای می داند که مسئله خواستن و شناخت خود در فرد مطرح باشد. مولانا انسان را به بعد جسمی و روحی تقسیم نموده است. مولوی بیان می کند که انسان هدف و غایت خلقت است و جهان هستی از سوی خداوند متعال برای او مهیا شده است. مولانا و دیگر عارفان بدون کوچکترین اختلافی نظرشان را در مورد رسیدن به وصال به وسیله تلاش و پیشکار معرفی می کنند و نیز حرکت به سوی جانان و کمال را کسب کردن آگاهی و خرد و مهرورزی می دانند، و از نظر آنها انسان دارای وصال و کامل انسانی است که با دیگران متفاوت است.

این گونه افراد دارای غنای روحی هستند و از قدرت روحانی، استدراک سازگاری و تطابق بیشتری نسبت به سایرین برخوردار هستند. البته لازم به ذکرست، به دلیل اینکه مولوی در دیدگاه خود جنبه های بیشتری برای استدلال انسان به وصال سود جسته است و نیز اینکه از امثال خود از قرآن کریم نیز استفاده نموده است. دیدگاهی به مراتب ظریف تر و دقیق تر و نظری کاملتر نسبت به انسان دارای شرایط وصال دارد. چنانچه بخواهیم دیدگاه مولانا و دیگر عارفان را به طور عمومی از نظر نقاط و وجوه اشتراک در کنار یکدیگر قرار دهیم به این نتیجه خواهیم رسید، که نظر دیگر عرفا زیر مجموعه ای از نظریه و دیدگاه مولوی به شمار خواهد رفت. به طور کلی در خصوص جسم، روح و نفس انسان نتایج به شرح ذیل می باشد:

(1) انسان دارای دو بعد است.

الف: جسمی (عالم ناسوت)، ب: روحی - از عالم لاهوت برای مدتی در عالم ناسوت.

2- دل جایگاه تجلی خدا که در درون آن جان یا روح جای دارد.

- 3- روح یا جان انسان جوهر وجودی عالم است که از عالم لاهوت جدا گردیده و در جسم زندگی گردیده و اسیر تخت بند تن می باشد.
- 4- تمام ارزش هستی و عالم به وجود روح یا جان انسان بسته است.
- 5- انسان هدف و غایت خلقت است.
- 6- پردازش به شناخت خود، پی به ارزشهای درونی و باطنی خود بردن
- 7- انسان بین دو بینهایت، جسم و روح قرار دارد.
- وصال ، انسان ، پستی
- 8- در انسان جوهر خوب و بد هر دو با هم وجود دارد.
- 9- انسان متشکل از نیروهای متضاد است.
- 10- گرایش مثبت، از طرف روح، گرایش منفی از طرف جسم، باعث اسیر هوا و هوس شدن. عرفا نفس اماره را بزرگترین دشمن درونی انسان معرفی می کنند و درصدد از بین بردن آن بودند.
- 11- اگر انسان ابعاد مثبت خود را شکوفا سازد به وصال می رسد.
- 12- اگر انسان ابعاد منفی خود را شکوفا سازد، به حیوانیت می رسد.
- 13- روح انسان پذیرش دانش، خرد و حکمت را دارد.
- 14- انسان با رجوع به درون خود حقایق زیادی را در می یابد.
- 15- مانع رشد و کمال خودپرستی است.
- 16- توجه به نفس اماره
- 17- تعلقات دنیایی عامل خودپرستی است.
- 18- جاه طلبی و نام جویی
- 19- موضوعات اخلاقی
- 20- راه نیاز به کمال یا وصال
- الف - احساس نیاز به کمال
- ب - انسان باید بخواهد
- پ - مبارزه با هوا و هوس
- ت - قدم در راه با راهنمای پیر

ث - از علائم خاکی جدا شدن.

ح - کنار گذاشتن خودپرستی

خ - انسان با دل و جان پاک دارای نور الهی است.

د - تکیه بر تهذیب نفس

ز - بدست آوردن آگاهی

ز - رعایت ادب

س - توجه به قصد و نیت برای رسیدن به کمال

ش - روح یا جان از عالم روحانی به بدن آمده و پس از انهدام جسم به آن عالم باز می گردد. جسم انسان دارای وصال در طبیعت است و جانش در ماورای طبیعت که از جنس نور می باشد و جایگاه آن بر فراز افلاک و عالم بی متهاست. اینها مجموعه صفاتی است که در کمتر انسانی جمع می شود.

2-5 محدودیت ها

- 1- عدم دسترسی به کتابخانه های غنی از نظر منابع مورد نظر.
- 2- عدم دسترسی به کتب و مجلات جدید خارجی در زمینه تحقیق مورد نظر و همچنین منابع داخلی .

3-5 پیشنهادات

- برای رفع محدودیت های مذکور به نظر می رسد پیشنهادات زیر مفید باشد:
- 1- در اختیار گذاشتن منابع و امکانات کافی که بتوان با استفاده از آن به تحقیقات گسترش بیشتری دارد.
 - 2- اقدامات لازم در جهت پذیرش دانشجویان و محققان در سازمانهای دولتی و غیردولتی برای استفاده از منابع و امکانات انجام گیرد.

منابع و مأخذ

- خزائلی، محمد، 1353، احکام قرآن، انتشارات نور،
- آزاد، پیمان، 1391، روند تغییر در خودشناسی، تهران: نشر ذهن آویز.
- ابومحبوب، احمد، 1366، دیوان اوحد الدین کرمانی، تهران: انتشارات سروش.
- استعلامی، محمد، 1366، تذکره الاولیاء، تهران: انتشارات زوآر.
- اسفندیارپور، هوشمند، 1389، زندگی نامه و آثار شاعران از آغاز تا امروز، تهران: نشر فردوس.
- اسلامی ندوشن، 1370، جام جهان بین، تهران: چاپ گلشن.
- اشرفی، امیر احمد، 1362، اوحدی مراغه ای، تهران: چاپ پیشرو.
- اکبریان راد، عبد...، 1386، شاهنامه فردوسی، تهران: چاپ الهام.
- انوار، قاسم، 1377، کلیات قاسم انوار، تهران: انتشارات کتابخانه سنائی.
- بحرالعلومی، حسین، 1348، دیوان کمال اسماعیل، تهران: چاپ کتابفروشی دهخدا.
- برومند، سعید، جواد، آئین عشق، 1383، کرمان: انتشارات دانشگاه شهید باهنر.
- _____، 1367، حافظ و جام جم، تهران: انتشارات پاژنگ.
- برومند سعید، جواد، 1374، مردم گرایی در عرفان، مجموعه مقالات، تهران: انتشارات معراج.
- تقوی، نصراله، 1348، دیوان ناصر خسرو، تهران: چاپ امیرکبیر.
- جعفری، محمد تقی، 1361، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، تهران: چاپ افست.
- جواهری، محمد حسین، 1361، دیوان شیخ بهایی، تهران: چاپ کتابفروشی محمودی.
- خطیب رهبر، خلیل، 1366، دیوان حافظ، تهران: چاپ مروی.
- خوانساری، احمد، 1336، دیوان خواجوی کرمانی، تهران: چاپ کتابفروشی بارانی.
- خوشدل، گیتی، 1391، آدمیت، تهران: نشر قطره.
- دبیر سیاقی، محمد، 1339، دیوان شاه داعی شیرازی، تهران: چاپ کانون معرفت.
- _____، 1339، دیوان شاه داعی شیرازی، تهران: چاپ معرفت.
- دستگردی، وحید، 1347، بابا طاهر، تهران: انتشارات کتابخانه ابن سینا.
- _____، 1330، دیوان عبدالرزاق اصفهانی، تهران: چاپ ارمغان.

- ربانی، حامد، 1344، دیوان اهلی شیرازی، تهران: چاپ سنای.
- رضوی، مدرّس، 1361، دیوان حکیم سنائی غزنوی، تهران.
- زرین کوب، عبدالحسین، 1384، نردبان شکسته، شرح توصیفی و تحلیلی مثنوی، تهران: چاپ سخن.
- زمانی، کریم، 1376، شرح جامع مثنوی دفتر پنجم، تهران: انتشارات اطلاعات.
- _____، 1375، شرح جامع مثنوی دفتر چهارم، تهران: انتشارات اطلاعات.
- _____، 1378، شرح جامع مثنوی دفتر ششم، تهران: انتشارات اطلاعات.
- _____، 1393، بر لب دریای مثنوی معنوی، تهران: چاپ جباری.
- _____، 1372، شرح جامع مثنوی معنوی دفتر اول، تهران: انتشارات اطلاعات.
- _____، 1373، شرح جامع مثنوی معنوی دفتر دوم، تهران: انتشارات اطلاعات.
- _____، 1374، شرح جامعه مثنوی معنوی دفتر سوم، تهران: انتشارات اطلاعات.
- _____، 1382، میناگر عشق، تهران: نشر نی.
- _____، 1390، شرح کامل فیه ما فیه، تهران: انتشارات معین.
- زنجانی، برات، 1357، دیوان اسیری لاهیجی، تهران: چاپ مؤسسه اطلاعات.
- ساوجی، سلمان، 1359، مهرداد اوستا، تهران: چاپ زوار.
- سبحانی، توفیق، 1386، کلیات شمس تبریزی، جلال الدین محمد رومی، تهران: انجمن آثار.
- شبستری، شیخ محمود، 1368، گلشن راز، تهران: چاپ گلشن.
- شفیع، سید علی، 1375، دیوان کامل فیض کاشانی، تهران: نشر حکامه.
- شفیع کدکنی، محمد رضا، 1363، گزیده غزلیات شمس، تهران: انتشارات سپهر.
- شمس الدین افلاکی، 1362، مناقب العارفین، تهران: چاپ دنیای کتاب.
- شهبازی، پرویز، 1391، گنج حضور، تفسیر غزلیات مولانا، تهران: انتشارات فردوس.
- طاهری، شهاب، 1346، دیوان طالب آملی، تهران: چاپ کتابخانه سنائی.
- عاطفی، حسن، 1363، دیوان بابا افضل کاشانی، تهران: چاپ کتابفروشی زوار.
- عباسی، محمد، 1368، کلیات صائب تبریزی، تهران: انتشارات آیدا، نشر طلوع.
- غنی، قاسم، 1369، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، تهران: انتشارات زوار، چاپ گلشن.
- فروزان فر، بدیع الزمان، 1370، خلاصه مثنوی، تهران: انتشارات آزاد.

- _____ ، بدیع الزمان، 1365، مصباح الارواح، تهران: چاپ دانشگاه تهران.
- فروغی، محمد علی، 1370، سعدی شیرازی، تهران: انتشارات جاویدان.
- قاسمی، محمود رضا، 1390، هوا نفس تهران: انتشارات ستاد بزرگداشت امام خمینی (ره).
- کرمی، احمد، 1356، دیوان احمد جام، تهران: .
- گوهرین، سید صادق، 1365، منطق الطیر ، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ماهیار، عباس، 1373، گزیده اشعار خاقانی، تهران: نشر قطره.
- مطهری، مرتضی، 1367، تماشاگه راز، تهران: انتشارات صدرا.
- مکی، حسین، 1363، دیوان مشتاق اصفهانی، تهران: انتشارات علمی.
- موله، ماژیران، 1962، کتاب الانسان الکامل، تهران: چاپ انستیتو ایران.
- مهدوی دامغانی، احمد، 1359، کشف الحقایق، تهران: چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- میرشکاک، یوسفعلی، 1369، ستیز با خویشتن و جهان، تهران: انتشارات برگف.
- نسفی، عزیز، 1359، کشف الحقایق، تهران: انتشارات بنگاه.
- نفیسی، سعید، 1338، دیوان سلطان ولد، تهران: چاپ کتابفروشی رودکی.
- _____ ، 1345، دیوان نظام گنجوی، تهران: چاپ کتابفروشی فروغی.
- نوربخش، جواد، 1352، دیوان شاه نعمت الله ولی، تهران: انتشارات خانقاه نعمت النبی.
- نیکلسون، رینولد، 1366، مثنوی معنوی، تهران: انتشارات موسسه امیرکبیر.
- وجدی، جواهری، 1357، دیوان عرفی شیرازی، تهران: چاپ کتابخانه سنایی.
- وصال، نورانی، 1338، مصیت نامه، تهران: چاپ کتابفروشی زوار.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، 1383، کشف المحجوب، با مقدمه تصحیح، دکتر محمود عابری، تهران: انتشارات سروش.
- همایی، جلال الدین، 1393، مولوی نامه، مولوی چه می گوید؟ تهران: جلد اول، چاپ اول.
- _____ ، 1367، رباعیات خیام، تهران: چاپ چاپخانه سترگ.

Abstract:

The soul, the soul is the cause of perfection and happiness of mankind. Many mystics of soul and spirit, a different approach have works. One of the mystic Mevlana Jalal al-Din Muhammad Balkhi is. Therefore, in this study using different meanings of soul and spirit, their role in evolution has been studied and the results showed that his view of human existence the next two one body and one spirit. As the human body is the mineral to the plant. But the spiritual dimension of the spiritual world (Janan) originated and for a limited time the material world (nature) stepped in bed ward has been captured. Chicken life or soul imprisoned in a body. Always trying to get to the roots and the glory of separation. Hear the tale of the reed Than not to have me BbrydhI disaggregating breast parting. Where is everyone stayed away from his original Complains of separation. The man and the woman complained Nfyrn To say as pain passion Open chewed her way According to Maulana value, importance and greatness of the man is perfection and union with man between the two extreme positive and negative, and without them the quality of the opposing forces in human existence is mixed. According to Rumi positive trends and negative trends related to the spirit of their breath. Spirit is as competent and camel tones John opens up the wings Contact and people involved in the spirit of indigence T hit the ground behind the forks.

Keyword: Hazrat ,molana ,Janan union body, the soul lives